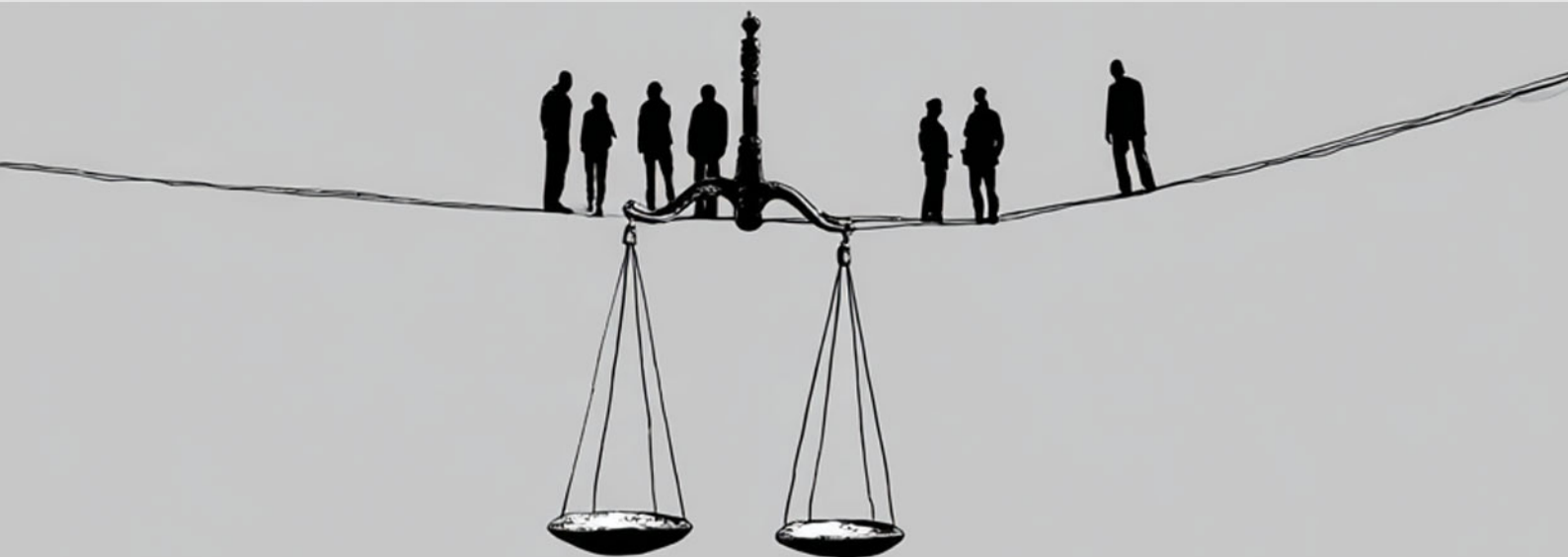


حط ۱۷۶

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴

پرونده‌ی ویژه
قانون خیابان



گفتگو با

علی نجفی توانا

رئیس اسبق کانون وکلای مرکز

گفتگو با

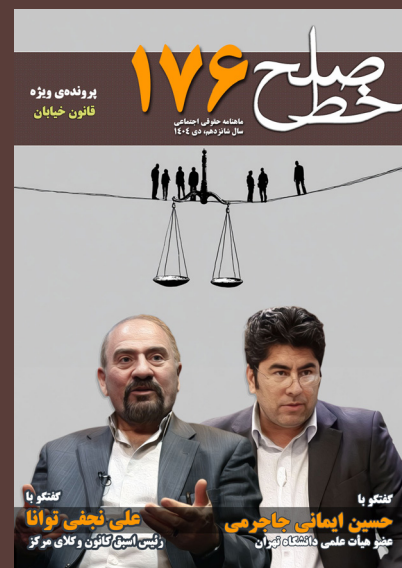
حسین ایمانی جاجرمی

عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

ماهنامه‌ی حقوقی-اجتماعی خط صلح
صاحب امتیاز: مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران

سر دبیر: سیمین روزگرد
دبیر ویراستاری: علی کلائی
دبیر حقوقی: مرضیه محبی
دبیر زنان: الهه امانی
ویراستار: نفیسه شرف‌الدینی و مریم امشاسپند
صفحه‌آرایی: نسترن توکل
طراح جلد: ایمان نوری

همکاران این شماره: ابوذر زمان، سینا یوسفی، مجید شیعه‌علی، امین قضایی، توتیا پرتوی
آملی، مهدی عنبری، فرشته گلی، مرتضی هامونیان، مریم حسینی، پارسا ناصری، احمد علوی،
مینا جوانی، پردیس پارسا، رضا هریسی، مطهره جعفری و پدram تحسینی.



اطلاعات تماس با ما:

Address:
12210 Fairfax Towne Center, Unit 911
Fairfax VA 22033
United State

Phone: +1 (571) 223 54 06
Fax: +1 (571) 298 82 17
E-mail: editor@peace-mark.org
Web: www.peace-mark.org

ماهنامه خط صلح حق ویرایش و تلخیص مطالب را برای خود محفوظ می‌دارد.
استفاده از مطلب خط صلح با ذکر منبع بلامانع است.

ISBN: 978-1-7332858-1-0

فهرست

- « شما چه گفته‌اید / ۳
« کارتون ماه: بازداشت حاضرین در مراسم دفن «خسرو علیکردی» / مطهره جعفری / ۳
« برگزیده‌ی اخبار نقض حقوق بشر در آذر ماه / ۴
« آلودگی هوا به مثابه بحران اجتماعی / مینا جوانی / ۶
« انتقال کسر بودجه حکومت به بودجه خانوار / احمد علوی / ۱۱
« نقش مردان در مقابله با خشونت‌های جنسیتی / الهه امانی / ۱۴
« تغییر الگوی طلاق در ایران / مریم حسینی / ۱۹
« پرونده‌ی ویژه: «قانون خیابان» / ۲۴
« زنجیره‌ی بحران اعتماد در جامعه‌ی ایران / مجید شیعه‌علی / ۲۵
« روان‌شناسی جمعی خشم / مهدی عنبری / ۲۸
« وقتی انحصار مشروع خشونت فرو می‌ریزد چه اتفاقی می‌افتد؟ / سینا یوسفی / ۳۱
« خودسری در عدالت: نقض حقوق بشر و مسئولیت دولت‌ها / ابوذر زمان / ۳۳
« آیا عدالت ترمیمی می‌تواند جایگزین انتقام‌جویی باشد؟ / توتیا پرتوی آملی / ۳۶
« نگاهی به مرز میان مجازات قانونی و انتقام شخصی: در گفتگو با علی نجفی توانا، رئیس
اسبق کانون وکلای مرکز / پدram تحسینی / ۳۹
« وقتی قاتل قهرمان می‌شود / رضا هریسی / ۴۴
« فرسایش قانون و تولد عدالت خیابانی / پردیس پارسا / ۴۸
« بیگانگی از بلوک نهادین نظام / امین قضایی / ۵۱
« قتل پزشک یاسوجی در آینده‌ی ارزش‌های محلی و قانون مدرن: در گفتگو با حسین ایمانی
جاجرمی / علی کلائی / ۵۳
« از محمود انصاری تا قیصر: قهرمان‌سازی رسانه‌ای و بازگشت منطق انتقام / مرتضی هامونیان / ۵۹
« بحران‌های اجتماعی و نقش نهادهای مدنی / پارسا ناصری / ۶۳
« کودکِ جامانده میان تجاوز و انتقام / فرشته گلی / ۶۵
« فروپاشی اعتماد میان مردم و کادر درمان در ایران / نفیسه شرف‌الدینی / ۶۸

□ شما چه گفته‌اید...

زن کشی در ایران: قانون نابرابر، ساختار خشونت و چرخه‌ی مصونیت / مریم حسینی

فاطمه زند: آن‌چه اتفاق می‌افتد، زنده به گور کردن دختران به صورت متمدنانه است. در آن زمان سنت و عرف قبایلی موجب این امر می‌شد. الان قانون نابرابر و سنت‌های جامعه خود چنین می‌کنند. همان الگوی تسلط پدرسالارانه بر جسم و جان زن حفظ شده. آن موقع پدر زنده به گور می‌کرد. حالا پدر اگر بخواهد می‌تواند دخترش را بکشد و شوهر دست به قتل همسرش می‌زند. گویی با قانون بد، بشر همان است که بود.

آزاده و کیلی: در مطلب به درستی اشاره شده که زن کشی جرمی خانوادگی نیست. جرمی اجتماعی است که با قوانین بد و ضد زن حمایت می‌شود. آن مورد قتل دختر اهوازی به خاطر آمدن سر دختر را بریدند و چرخاندند که مثلاً اعاده‌ی حیثیت کنند. یعنی گویی زن مایملکی است که چون گریخته، باید کشته شود و آبرو حفظ شود. کاش سازوکارهای حمایتی بیشتر شوند برای این گونه زنان. کاش!



مجله
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

خوشبختی فروشی در شبکه‌های اجتماعی / پردیس پارسا
ژوان صفایی: مقاله‌ی خوبی بود. البته بیش‌تر آوردن نظارت کنار هم بود و کاش ارتباط بخش‌های مختلف مطلب بیش‌تر با هم مشخص می‌شد. ولی حرف نویسنده درست است. در وضعیت جامعه‌ی نمایشی شده، همه می‌خواهند نمایش بدهند. نمایش خوشبختی‌ای که ممکن است واقعیت هم نداشته باشد، اما نمایش داده می‌شود تا برای نمایش‌دهنده آبرویی به هم بزنند. به قول مقاله، پشت صحنه کاملاً حذف می‌شود و روی صحنه دیده می‌شود.

ماتیار ملک‌جو: این خوشبختی‌فروشی به رقابت منجر شده. خانواده‌ها با هم بر سر نمایش خوشبختی رقابت می‌کنند. زندگی‌هایی سر این قضیه بر باد رفته. طرف با قرض می‌رود و مبلمان می‌خرد تا بگوید که دارد. در حالی که تا سال‌ها باید قسط آن مبلمان را بدهد. دیگری با قرض مانور تجملی می‌گذارد. ظاهراً مثلاً چشم دیگران را کور می‌کند و اما در واقع، این همان فرد است که هزینه‌ای طولانی مدت را پرداخت می‌کند.

کارتون ماه

بازداشت حاضرین
در مراسم دفن خسرو
علیکردی، وکیل
دادگستری و فعال حقوق
بشر

کاری از مطهره جعفری



□ برگزیده‌ی اخبار

- «محمد بروغنی»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ که پیش‌تر به اعدام محکوم شده بود، به‌صورت مشروط از زندان قزل‌حصار کرج آزاد شد.
- «امیرمحمد خوش‌اقبال»، از بازداشت‌شدگان اعتراضات سراسری ۱۴۰۱ و یکی از متهمان پرونده‌ی موسوم به «شهرک اکباتان» که پیش‌تر به اعدام محکوم شده بود، با تودیع وثیقه از زندان آزاد شد.
- حکم اعدام «وریشه مرادی»، زندانی سیاسی محبوس در زندان اوین، توسط دیوان عالی کشور نقض شد.
- «گلی کوهکن»، زن بلوچ و قربانی خشونت خانگی که پیش‌تر به اتهام قتل همسرش به اعدام محکوم شده بود، در پی رضایت اولیای دم از اعدام رهایی یافت.
- رئیس کل دادگستری ایلام اعلام کرد طی دو سال گذشته تاکنون، بیش از هفت هزار و ۵۰۰ رأی جایگزین حبس در این استان صادر شده است.
- رئیس کل دادگاه‌های عمومی و انقلاب خرم‌آباد اعلام کرد که از ابتدای امسال تا پایان آبان‌ماه، چهار هزار و ۱۰۵ حکم جایگزین حبس در استان لرستان صادر شده است.
- از ابتدای سال ۱۴۰۴ تاکنون، برای حدود ۵۰ متهم در خوی، احکام جایگزین حبس صادر شده است.
- بر اساس اعلام معاونت اجتماعی دادگستری استان سیستان و بلوچستان، از میان ۳۰ هزار و ۸۸۰ فرزند زنان ایرانی که مشمول دریافت شناسنامه‌ی ایرانی هستند، تنها ۲۳ نفر از سال ۱۳۹۹ تاکنون موفق به اخذ شناسنامه شده‌اند.
- مدیرکل آموزش و پرورش استان خراسان جنوبی از شناسایی ۷۰۰ دانش‌آموز بازمانده از تحصیل در این استان خبر داد.
- مدیرکل پزشکی قانونی استان آذربایجان غربی از مرگ ۱۳ کارگر بر اثر حوادث ناشی از کار طی ماه‌های مهر و آبان در این استان خبر داد.
- مدیرکل پزشکی قانونی مازندران اعلام کرد در هفت ماه گذشته، ۶۷ کارگر در این استان بر اثر حوادث ناشی از کار جان باخته‌اند و ۴۹۸ نفر نیز دچار مصدومیت شده‌اند.
- از ابتدای سال ۱۴۰۴ تاکنون، دست‌کم ۲۴ کارگر معدن

- شاغل در معادن مختلف کشور، در پی وقوع بیش از ۲۰ حادثه‌ی کاری ناشی از فقدان ایمنی کار، جان خود را از دست داده‌اند.
- از ابتدای فروردین‌ماه تا اواسط آذرماه سال جاری، دست‌کم ۶۶ سوخت‌بر در تصادفات جاده‌ای جان خود را از دست داده‌اند که بخش عمده‌ی آن مربوط به جاده‌های جنوب استان سیستان و بلوچستان است.
- تراس واحد عرضه‌ی غذا و نوشیدنی مجتمع تجاری «دامون» در کیش به‌دلیل تجمع جوانان در این مکان پلمب شد.
- یک سالن زیبایی عروس به‌دلیل آرایش یک زن در معرض دید عموم، توسط دادستان شهرستان تنکابن پلمب شد.
- سه واحد صنفی در شهرستان اسفراین، به‌دلیل آن‌چه «عدم رعایت شئون اسلامی» عنوان شده است، پلمب شدند.
- دو باغ‌رستوران در حاشیه‌ی شهر اصفهان به‌دلیل آن‌چه «اقدامات خارج از عرف» عنوان شده است، پلمب شدند.
- یک رستوران در شهرستان سرخود به‌دلیل آن‌چه «اقدامات هنجارشکنانه و عدم رعایت مقررات قانونی و شرعی» عنوان شده است، پلمب شد.
- ۱۸ واحد صنفی، شامل کافه‌رستوران و قهوه‌خانه‌ی سنتی، در خرم‌آباد به‌دلیل «ایجاد ناهنجاری‌های اجتماعی» پلمب شدند.
- یک تالار پذیرایی در شهرستان خاتم به‌دلیل آن‌چه «عدم رعایت شئون اسلامی» عنوان شده است، پلمب شد.
- اجرای گروه نمایشی «حامد آهنگی» به‌دلیل «بی‌توجهی به تذکرات و عدم پایبندی به نسخه‌ی تأییدشده‌ی محتوا»، پس از شش سانس اجرا لغو شد.
- «جعفر پناهی»، کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس، توسط شعبه‌ی ۲۶ دادگاه انقلاب تهران به یک سال حبس، دو سال ممنوعیت خروج از کشور و دیگر مجازات‌ها محکوم شد.
- پنج زندانی سیاسی به نام‌های «فیض‌الله آذرنوش»، «میلاد کریمی‌نسب»، «امیرحسین محسنی‌پور»، «حمید دستوانه» و «مهدی کریمی»، در یک پرونده‌ی مشترک، توسط شعبه‌ی ۱۰۲ دادگاه کیفری دو شهرستان کهگیلویه، مجموعاً به ۴۸ سال حبس محکوم شدند.
- مشاور فرماندهی کل سپاه اعلام کرد که در جریان «جنگ ۱۲

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

روزه»، دست کم ۱۲۳ شهروند از بابت ارتباط با شبکه‌های سلطنت طلب بازداشت شدند. شماری از افراد وابسته به «داعش» و تعدادی «نوکیس مسیحی» نیز توسط نهادهای اطلاعاتی شناسایی و بازداشت شده‌اند.

● یک نوجوان ۱۴ ساله به نام «امیرحسین پیرو» در شهرستان گچساران دست به خودکشی زد و جان خود را از دست داد.

● فردی ۶۸ ساله در نریر به دلیل اختلافات ملکی و شخصی مورد اسیدپاشی قرار گرفت.

● یک مرد و دختر نوجوانش در تهران توسط همسایه‌ی خود هدف اسیدپاشی قرار گرفتند.

● یک زن توسط پسرش در تهران به قتل رسید و متهم انگیزه‌ی خود را ظن به ارتباط مادرش با فردی در فضای مجازی اعلام کرده است.

● دو شهروند در پی تیراندازی بی‌ضابطه‌ی نیروهای نظامی در کرمان کشته شدند؛ هویت یکی از این افراد «دین محمد عالی‌زهی» است.

● یک شهروند با هویت «امیرحسین شهدوستی» در پی تیراندازی نیروهای نظامی در شهرستان دلگان کشته شد و چهار تن دیگر زخمی شدند.

● یک شهروند با هویت «اسکندر شهنوازی»، در پی تیراندازی بی‌ضابطه‌ی نیروهای نظامی در محور سراوان به خاش، جان خود را از دست داد.

● یک زندانی عادی در زندان دیزل آباد کرمانشاه با هویت «نادر جامه‌شورانی»، در پی اعزام دیر هنگام به بیمارستان، جان خود را از دست داد.

● یک زندانی عادی به نام «احمد ناصری» در زندان سپیدار اهواز، در پی اعزام دیر هنگام به بیمارستان، جان خود را از دست داد.

● یک زندانی عادی با هویت «عبداله‌ادی شیخه‌پور» در زندان مهاباد، در پی عدم رسیدگی پزشکی، دچار ایست قلبی شد و جان خود را از دست داد.

● «کاوه احمدزاده»، زندانی سیاسی محبوس در زندان بوکان، بر اثر ایست قلبی و در پی تعلل در اعزام به بیمارستان، جان خود را از دست داد.

● یک زندانی عادی با هویت «امید جهانی» در زندان بابل اقدام

به خودکشی کرد و پس از یک روز جان خود را از دست داد.

● یک زندانی عادی با هویت «چنگیز نوروزی» در زندان وکیل آباد مشهد دست به خودکشی زد و جان خود را از دست داد.

● یک متهم به سرقت و قتل یک زن، توسط دادگاه کیفری یک تهران، در کنار سایر مجازات‌ها، به اعدام و تحمل ۱۴۸ ضربه شلاق محکوم شد.

● ۱۱ متهم به اخلال در نظام توزیع دارویی کشور توسط دادگاه تجدیدنظر استان آذربایجان غربی، به احکامی از قبیل شلاق محکوم شدند.

● چهار متهم به سرقت‌های سریالی در تهران، توسط شعبه‌ی هشتم دادگاه کیفری یک استان، به قطع انگشتان دست محکوم شدند.

● «رامین زله»، زندانی سیاسی محبوس در زندان نقده، با حکم شعبه‌ی یک دادگاه انقلاب مهاباد، از بابت اتهام «بغی» به اعدام محکوم شد.

● «کریم خجسته»، زندانی سیاسی محبوس در زندان لاکان رشت، با حکم شعبه‌ی ۱ دادگاه انقلاب رشت، از بابت اتهام «بغی» به اعدام محکوم شد.

● زندانیان سیاسی «اکبر دانشورکار»، «سیدمحمد تقوی سنگ‌دهی»، «بابک علیپور»، «پویا قبادی بیستونی»، «وحید بنی‌عامریان» و «سید ابوالحسن منتظر»، پس از لغو حکم اعدام توسط دیوان عالی، با حکم قاضی «ایمان افشاری» مجدداً به اعدام محکوم شدند.

● حکم اعدام «محراب (مهران) عبدالله‌زاده»، زندانی سیاسی محبوس در زندان ارومیه، توسط شعبه‌ی ۹ دیوان عالی کشور تأیید شد.

● حکم اعدام «سیدمحمدجواد وفایی ثانی»، زندانی سیاسی، پس از رد درخواست اعاده‌ی دادرسی، برای بار دیگر در دیوان عالی کشور تأیید شد.

● حکم اعدام «محمد غفاری»، متهم ردیف اول پرونده‌ی اقتصادی شرکت «رضایت‌خودرو طراوت نوین»، به اجرا درآمد.

● «عقیل کشاورز» به اتهام «همکاری با سازمان مجاهدین خلق» و «جاسوسی برای اسرائیل» در زندان ارومیه اعدام شد.

صیخ
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



اجتماعی

□ آلودگی هوا به مثابه بحران اجتماعی

خوانشی جامعه‌شناختی از نابرابری، حکمرانی و زیست‌پذیری شهری

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

مینا جوانی
روزنامه‌نگار



و بهداشت عمومی به نظر می‌رسد، اما در تحلیل جامعه‌شناختی به مراتب فراتر از یک بحران اکولوژیک عمل می‌کند. آلودگی هوا امروز در مقام یک «پدیده‌ی اجتماعی تمام‌عیار» ظاهر شده است؛ پدیده‌ای که در آن ساختارهای اقتصادی و سیاسی، الگوهای توسعه‌ی شهری، شیوه‌های زیست روزمره و مناسبات قدرت، یکدیگر را بازتولید کرده و پیامدهای نامتقارن آن را میان گروه‌های مختلف اجتماعی توزیع می‌کنند.

مطالعات جامعه‌شناسی محیط‌زیست نشان می‌دهند که آلودگی، نه امری طبیعی، بلکه محصول تصمیم‌گیری‌های نهادی، قوانین ناکارآمد و انتخاب‌های توسعه‌ای است که طی زمان به شکل نابرابر بر بدن‌ها و فضاهای شهری اعمال می‌شوند. از این منظر، آلودگی هوا در ایران را می‌توان نمونه‌ای برجسته از «نابرابری زیست‌محیطی» دانست؛ جایی که گروه‌های کم‌برخوردار -از کودکان و سالمندان تا کارگران و حاشیه‌نشینان- بیش‌ترین میزان آسیب را متحمل می‌شوند، در حالی که گروه‌های مرفه‌تر با دسترسی بیش‌تر به امکانات درمانی، فضاهای امن و ابزارهای مقابله (از دستگاه‌های تصفیه‌ی هوا تا امکان خروج از شهر) کم‌ترین میزان مواجهه را تجربه می‌کنند. این نابرابری نه تنها در شاخص‌های سلامت، بلکه در کیفیت و امکان زیستن در شهر بازتاب می‌یابد. در سطح کلان‌تر، آلودگی هوا به عنوان پدیده‌ای ساختاری، به ضعف حکمرانی شهری، نبود سیاست‌گذاری مبتنی بر شواهد و فقدان انسجام نهادی در مدیریت بحران‌ها اشاره دارد. تکرار سالانه‌ی روزهای آلوده و نبود راهکارهای پایدار، نوعی «روزمِ رگی بحران» ایجاد کرده است که در آن جامعه به وضعیت غیرعادی خو می‌گیرد و حساسیت عمومی نسبت به آن کاهش می‌یابد. این وضعیت نه فقط سلامت جسمی، بلکه اعتماد عمومی، احساس کارآمدی نهادها و ظرفیت کنش جمعی برای تغییر را دچار فرسایش می‌کند. از سوی دیگر، در سطح فرهنگی و سبک زندگی، آلودگی هوا بازتابی از الگوهای مصرف انرژی، وابستگی ساختاری به خودرو شخصی و درک خاصی از منزلت اجتماعی است که در شهرهای بزرگ ریشه دوانده است. انتخاب‌های فردی و جمعی در زمینه‌ی حمل‌ونقل، مصرف سوخت و شیوه‌های زیست شهری، به گونه‌ای در ساختارهای کلان اقتصادی و سیاستی تنیده شده که فهم رابطه میان کنش فردی و پیامد جمعی را به یکی از مسائل اصلی جامعه‌شناسی شهری تبدیل می‌کند.

با توجه به این ابعاد، آلودگی هوا تنها یک بحران محیطی نیست؛ بلکه شاخصی برای سنجش عدالت

اجتماعی، کیفیت حکمرانی و انسجام جامعه است. این یادداشت می‌کوشد با رویکردی جامعه‌شناختی، ابعاد اجتماعی- ساختاری این پدیده را واکاوی کند و نشان دهد که چگونه بحران آلودگی هوا، به آینه‌ای برای فهم وضعیت اجتماعی امروز ما تبدیل شده است.

نابرابری زیست‌محیطی در ایران: تحلیل ساختاری توزیع ریسک

آلودگی هوا در شهرهای ایران را باید در چارچوب نظری گسترده‌تری فهم کرد که در ادبیات جامعه‌شناسی محیط زیست از آن با عنوان «نابرابری زیست‌محیطی» (En-vironmental Inequality) یاد می‌شود. این مفهوم بر این ایده استوار است که توزیع ریسک‌های زیست‌محیطی هرگز تصادفی یا طبیعی نیست، بلکه محصول آرایش خاصی از ساختارهای اقتصادی، فضایی و نهادی است که گروه‌های اجتماعی را به صورت نامتقارن در معرض پیامدهای زیست‌محیطی قرار می‌دهد. در ایران، این الگوی نابرابری نه تنها مشهود، بلکه ساختاری و پایدار است.

از منظر فضایی، ساخت شهرهای بزرگ ایران، به ویژه تهران، البرز، اهواز، اصفهان و مشهد نشان می‌دهد که استقرار صنایع آلاینده، شبکه‌های ترافیکی پرتراکم و کاربری‌های مزاحم عمدتاً در مجاورت طبقات پایین‌تر شهری صورت گرفته است. این الگو که در پژوهش‌های جامعه‌شناسی شهری با عنوان «جداسازی فضایی مبتنی بر طبقه» (Class-Based Spatial Segregation) شناخته می‌شود، کیفیت هوا را به شاخصی برای تمایز طبقاتی تبدیل کرده است. به طور مشخص، مناطق جنوبی تهران، مانند شوش، نازی‌آباد، جوادیه و بخش‌هایی از اسلام‌شهر و ری، در مجاورت بزرگراه‌های پرتدد و پهنه‌های صنعتی قرار دارند و به طور ساختاری با ارقام بالاتری از آلاینده‌های معلق مواجه‌اند. در مقابل، مناطق برخوردار شمال شهر به دلیل ارتفاع، پوشش سبز و فاصله از کاربری‌های آلاینده، تجربه‌ی متفاوتی از «حق تنفس» دارند.

این الگوی فضایی با الگوی اقتصادی هم‌پوشان است. خانوارهای کم‌درآمد که از توانایی مالی برای جابه‌جایی، مهاجرت شهری یا استفاده از ابزارهای مقابله، نظیر دستگاه‌های تصفیه‌ی هوا، مدارس با استاندارد مناسب یا امکان خروج از شهر در روزهای آلوده برخوردار نیستند، در معرض سطوح بالاتری از ریسک تنفسی قرار می‌گیرند. از این منظر، آلودگی هوا در ایران تنها به تفاوت سلامت فردی مربوط نیست،

بلکه بازتابی از سازوکارهایی است که امکان زیستن سالم را به سرمایه‌ی اقتصادی گره می‌زنند. در کنار ابعاد طبقاتی و فضایی، بُعد نسلی نیز اهمیت دارد. کودکان و سالمندان در ایران در شرایطی با آلودگی هوا مواجه‌اند که نظام مراقبت بهداشتی، مدارس و نهادهای حمایتی فاقد سازوکارهای کافی برای محافظت از گروه‌های پرخطر هستند. تعطیلی‌های مکرر مدارس در تهران و مشهد نمونه‌ای است که نشان می‌دهد ساختارهای آموزشی قادر نیستند کیفیت هوا را در تصمیم‌گیری‌های خود ادغام کنند و درعین‌حال، تعطیلی‌ها خود موجب تعمیق نابرابری آموزشی در میان دانش‌آموزانی می‌شود که به امکانات جایگزین دسترسی ندارند. نتیجه، شکل‌گیری نوعی دوگانگی آموزشی-زیست‌محیطی است که بار آن، بار دیگر بر دوش کودکان طبقات فرودست سنگینی می‌کند. این نابرابری تنها در سطح ملموس آسیب‌ها باقی نمی‌ماند، بلکه در سطح نمادین نیز بازتولید می‌شود. ساکنان مناطق کم‌برخوردار در شهرهای ایران اغلب تجربه‌ای از «طرد محیطی» دارند؛ تجربه‌ای که در ادراک عمومی آنان از ارزش بدن‌ها و زندگی‌شان بازتاب پیدا می‌کند. احساس این‌که برخی مناطق و برخی گروه‌ها «قابل فدا شدن» تلقی می‌شوند، پیامد مستقیم ترکیب پیچیده‌ای از سیاست‌های ناکارآمد، اولویت‌گذاری نابرابر و بی‌تفاوتی نهادی است. این احساس طرد در بلندمدت به کاهش اعتماد اجتماعی، واگرایی شهری و تضعیف سرمایه‌ی اجتماعی منجر می‌شود. بدین ترتیب، نابرابری زیست‌محیطی در ایران یک پدیده‌ی تصادفی یا ثانویه نیست، بلکه بازتابی از ساختارهای فضایی-طبقاتی تثبیت‌شده، سیاست‌گذاری‌های توسعه‌محور فاقد ملاحظات عدالت‌محور و ضعف حکمرانی در تنظیم مناسبات میان صنعت، حمل‌ونقل و سلامت عمومی است. بنابراین آلودگی هوا را نمی‌توان صرفاً یک چالش بهداشتی یا محیطی دانست؛ بلکه باید آن را به مثابه شاخصی تحلیلی برای فهم وضعیت نابرابری اجتماعی و کیفیت حکمرانی شهری در ایران مورد بازخوانی قرار داد.

بحران حکمرانی و تولید ساختاری آلودگی هوا

آلودگی هوا در ایران را نمی‌توان صرفاً نتیجه‌ی مجموعه‌ای از عوامل پراکنده‌ی زیست‌محیطی دانست؛ بلکه محصول مستقیم یک بحران عمیق در ساختار حکمرانی است. از منظر جامعه‌شناسی سیاسی

و تحلیل نهادی، آلودگی هوا در ایران به منزله‌ی یک «پیامد ساختاری» عمل می‌کند؛ پیامدی که از چند دهه تصمیمات سیاستی، اولویت‌گذاری‌های اقتصادی و الگوهای حکمرانی شکل گرفته است. این بحران نه نقطه‌ای و گذرا، بلکه دائمی و بازتولیدشونده است و همین بازتولیدپذیری، آن را به یکی از شاخص‌های مهم ناکارآمدی حکمرانی در ایران تبدیل می‌کند.

نخستین بُعد این بحران، گسست نهادی و عدم هماهنگی میان سازمان‌های مسئول است. مدیریت بحران آلودگی هوا در ایران میان نهادهای مختلفی تقسیم شده است: وزارت نفت، وزارت نیرو، وزارت صمت، شهرداری‌ها، سازمان حفاظت محیط‌زیست، پلیس راهور و غیره. این چندپارگی نهادی موجب می‌شود که هیچ یک از نهادها مسئولیت مشخص، پاسخ‌گو و قابل پیگیری نداشته باشند. نتیجه‌ی آن شکل‌گیری نوعی «مسئولیت‌گریزی ساختاری» است؛ وضعیتی که تصمیم‌گیری را دچار تأخیر، سیاست‌ها را ناپایدار و اقدامات را سطحی و مقطعی می‌کند. از همین رو، هرساله با آغاز فصل سرد، همان الگوهای آلودگی تکرار می‌شود، بدون آن‌که سازوکار درمانی یا اصلاحی مؤثری شکل گیرد.

بُعد دوم، اقتصاد سیاسی انرژی است. وابستگی ساختاری به سوخت‌های فسیلی ارزان‌قیمت، تولید خودروهای کم‌کیفیت با استاندارد پایین، و عدم سرمایه‌گذاری در حمل‌ونقل عمومی پاک، همه نشانه‌هایی از اولویت دادن به سیاست‌های کوتاه‌مدت اقتصادی بر سلامت عمومی هستند. در چنین شرایطی، آلودگی هوا نه «اتفاقی محیط‌زیستی»، بلکه نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر مدل توسعه‌ای است که رشد صنعتی را بر ملاحظات زیست‌محیطی ترجیح داده است. صنعت خودروسازی، به‌عنوان یکی از نمونه‌های بارز، سال‌هاست از حمایت‌های دولتی بهره‌مند بوده و هم‌زمان یکی از مهم‌ترین تولیدکنندگان آلاینده‌هاست؛ تضادی که نشان می‌دهد مسئله‌ی آلودگی هوا با ساختار اقتصادی و شبکه‌های قدرت گره خورده است.

بُعد سوم، بحران شفافیت و فقدان داده‌های معتبر است. در بسیاری از دوره‌ها، اطلاعات مربوط به میزان آلاینده‌ها، منابع انتشار و پیامدهای بهداشتی با تأخیر، سانسور یا تقلیل مواجه می‌شود. این عدم شفافیت، نه تنها بر اعتماد عمومی اثر می‌گذارد، بلکه امکان تصمیم‌گیری علمی و سیاست‌گذاری مبتنی بر شواهد را نیز از بین می‌برد. در چنین زمینه‌ای، برنامه‌های کنترل آلودگی بیش‌تر به اقداماتی نمادین تبدیل می‌شوند تا سازوکارهایی اصلاحی.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

پیامدهای فرهنگی آلودگی هوا بسیار جدی است. این پدیده به‌مرور حس تعلق به شهر و اعتماد به فضاهای عمومی را تضعیف می‌کند. وقتی خیابان، پارک، مدرسه و فضای شهری بدل به مکان‌هایی ناسالم و خطرناک می‌شوند، رابطه‌ی افراد با شهر دچار گسست می‌گردد. شهر از مکان زیستن و تجربه‌ی جمعی، به فضایی تهدیدکننده بدل می‌شود که باید از آن گریخت.

بعد چهارم، عادی‌سازی بحران است؛ فرایندی که از طریق تکرار سالانه‌ی روزهای آلوده، عدم ارائه‌ی راه‌حل‌های پایدار و انتقال مسئولیت به عوامل طبیعی نظیر «سرما»، «وارونگی دما»، یا «باد نیامدن» عمل می‌کند. این عادی‌سازی نه تنها حساسیت عمومی را کاهش می‌دهد، بلکه ظرفیت کنش جمعی برای مطالبه‌گری شهری را نیز تضعیف می‌کند. از این منظر، آلودگی هوا تنها یک بحران محیط‌زیستی نیست، بلکه نمادی از فرسایش رابطه‌ی دولت-جامعه و کاهش قدرت بسیج اجتماعی برای تغییر است.

در نهایت آلودگی هوا در ایران را باید بخشی از یک «تولید ساختاری» دانست؛ تولیدی که در تقاطع سیاست‌های توسعه‌ای، ساختار بوروکراتیک، ضعف حکمرانی و سرمایه‌گذاری ناکافی در زیرساخت‌های پاک شکل گرفته است. تا زمانی که اصلاحات نهادی، تغییر مدل حکمرانی شهری و بازنگری ریشه‌ای در سیاست‌های انرژی و حمل‌ونقل صورت نگیرد، این بحران هم‌چنان بازتولید خواهد شد و هم‌چون شاخصی برای سنجش کیفیت حکمرانی در ایران عمل خواهد کرد.

از فرسایش زندگی روزمره تا اختلال در انسجام اجتماعی

آلودگی هوا در ایران صرفاً به‌عنوان یک عامل تهدیدکننده‌ی سلامت جسمی عمل نمی‌کند؛ بلکه به‌تدریج در حال شکل دادن به نوعی «تجربه‌ی اجتماعی زیستن در وضعیت بحران» است. این تجربه که هم‌زمان زیستی، روانی و فرهنگی است، الگوهای زندگی روزمره را دگرگون می‌کند و کیفیت حیات جمعی را به‌طرزی عمیق تحت تأثیر قرار می‌دهد.

نخست: آلودگی هوا موجب فرسایش روانی و افزایش اضطراب جمعی می‌شود. پژوهش‌های بین‌المللی نشان داده‌اند که قرارگیری طولانی‌مدت در معرض آلاینده‌ها با افزایش افسردگی، کاهش تمرکز، نوسان خلق و بروز احساسات منفی نسبت به آینده همراه است. در ایران نیز تداوم روزهای آلوده و تعطیلی‌های مکرر مدارس، احساس «بی‌ثباتی» و «بی‌کنترلی» را تقویت می‌کند؛ احساسی که نه تنها فردی، بلکه جمعی است. وقتی مردم هرساله با آغاز فصل سرد، انتظار تشدید بحران را می‌کشند، وضعیت به‌تدریج به یک «ریتیم روانی اضطراب‌آلود» بدل می‌شود که روابط اجتماعی را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

دوم: آلودگی هوا موجب اختلال در زندگی روزمره و الگوهای فعالیت شهری می‌شود. تعطیلی‌های متوالی،

کاهش ساعات فعالیت، بی‌نظمی در رفت‌وآمدهای شهری و زندانی شدن شهروندان در فضاهای بسته، به‌مرور نظم اجتماعی را متزلزل می‌کند. برای خانواده‌ها، تعطیلی پیش‌بینی‌ناپذیر مدارس نه تنها مشکل آموزشی، بلکه مسئله‌ای اقتصادی و عاطفی ایجاد می‌کند؛ برای کارگران و مشاغل فضای باز، کاهش کیفیت هوا به کاهش درآمد و افزایش ریسک شغلی منجر می‌شود. در سطح کلان‌تر، این وضعیت به «کاهش بهره‌وری اجتماعی» و فرسایش ظرفیت‌های اقتصادی شهر می‌انجامد.

سوم: پیامدهای فرهنگی آلودگی هوا بسیار جدی است. این پدیده به‌مرور حس تعلق به شهر و اعتماد به فضاهای عمومی را تضعیف می‌کند. وقتی خیابان، پارک، مدرسه و فضای شهری بدل به مکان‌هایی ناسالم و خطرناک می‌شوند، رابطه‌ی افراد با شهر دچار گسست می‌گردد. شهر از مکان زیستن و تجربه‌ی جمعی، به فضایی تهدیدکننده بدل می‌شود که باید از آن گریخت. این تجربه، به‌ویژه در میان کودکان و نوجوانان، می‌تواند به شکل‌گیری نسل‌هایی منجر شود که حس تعلق و سرمایه‌ی اجتماعی تضعیف‌شده‌ای دارند.

چهارم: آلودگی هوا به نوعی بی‌اعتمادی نهادی و سرخوردگی اجتماعی منجر می‌شود. ناتوانی یا عدم تمایل نهادهای مسئول به ارائه‌ی راه‌حل‌های اساسی، موجب شکل‌گیری این احساس می‌شود که بحران‌ها نه قابل حل، که «ساختاری و همیشگی» هستند. این درک، روحیه‌ی مشارکت اجتماعی و تمایل به کنش جمعی را کاهش می‌دهد. در چنین بستری، مطالبه‌گری عمومی برای حق بر هوای پاک نیز تضعیف می‌شود و نوعی «انفعال اجتماعی» ریشه می‌گیرد.

پنجم: آلودگی هوا شکاف‌های طبقاتی را تشدید می‌کند و منجر به بازتولید «سبک‌های زیستی نابرابر» می‌شود. خانواده‌های مرفه‌تر توان خرید دستگاه‌های تصفیه‌ی هوا، خانه‌های کم‌آلوده‌تر، سفرهای دوره‌ای برای فرار از وضعیت بحرانی یا استفاده از خدمات درمانی خصوصی را دارند؛ اما طبقات فرودست با تنفس اجباری هوای آلوده، در معرض آسیب‌پذیری بیش‌تری هستند و با امکانات کم‌تری برای محافظت از خود مواجه‌اند. این تفاوت حتی در تجربه‌ی روانی بحران نیز نمود پیدا می‌کند؛ بحران برای طبقات فرادست «قابل مدیریت» و برای طبقات فرودست «اجتناب‌ناپذیر و فرساینده» است.

در مجموع، آلودگی هوا در ایران به یک «بحران پیچیده‌ی اجتماعی» تبدیل شده است؛ بحرانی که

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

آلودگی هوا شکاف‌های طبقاتی

را تشدید می‌کند و منجر به بازتولید «سبک‌های زیستی نابرابر» می‌شود. خانواده‌های مرفه‌تر توان خرید دستگاه‌های تصفیه‌ی هوا، خانه‌های کم‌آلوده‌تر، سفرهای دوره‌ای برای فرار از وضعیت بحرانی یا استفاده از خدمات درمانی خصوصی را دارند؛ اما طبقات فرودست با تنفس اجباری هوای آلوده، در معرض آسیب‌پذیری بیش‌تری هستند و با امکانات کم‌تری برای محافظت از خود مواجه‌اند.

نه تنها بدن‌ها، بلکه تجربه‌ی زیستن، روابط اجتماعی، ظرفیت‌های روانی و انسجام فرهنگی جامعه را هدف قرار می‌دهد. از این منظر، مقابله با آلودگی هوا صرفاً نیازمند اصلاحات زیست‌محیطی نیست؛ بلکه به بازسازی ساختارهای حکمرانی، ارتقای عدالت فضایی و تقویت سرمایه‌ی اجتماعی نیاز دارد.

افق‌های آینده: بازاندیشی اجتماعی و امکان‌پذیری گذار به شهرهای پایدار

در مواجهه با بحران آلودگی هوا در ایران، پرسش اصلی تنها این نیست که چگونه می‌توان آلاینده‌ها را کاهش داد، بلکه این است که چگونه جامعه می‌تواند از دل این بحران، مسیر تازه‌ای برای بازاندیشی در معنای «شهر»، «زندگی جمعی» و «برنامه‌ریزی آینده» بیابد. آلودگی هوا ما را با شکاف‌هایی روبه‌رو می‌کند که بسیار عمیق‌تر از یک تهدید زیست‌محیطی‌اند: شکاف میان توسعه و زیست‌پذیری، میان سیاست‌گذاری و واقعیت‌های زیسته، میان حقوق شهروندی و اولویت‌های حکمرانی. از این منظر، اکنون زمان آن است که مسئله‌ی آلودگی هوا نه صرفاً به‌عنوان یک بحران، بلکه به‌مثابه‌ی «فرصتی برای بازآفرینی آینده‌ی شهر» در نظر گرفته شود.

نخست: بحران کنونی ضرورت گذار به شهرهای پایدار را برجسته می‌کند. این گذار تنها با بهبود فناوری یا اصلاحات فنی امکان‌پذیر نیست، بلکه مستلزم تغییرات بنیادین در ارزش‌های جمعی، الگوهای مصرف، شیوه‌های حمل‌ونقل و سیاست‌های توسعه‌ای است. جامعه‌ای که به سمت پایداری حرکت می‌کند، باید حق تنفس، حق برخورداری از فضاهای پاک و حق مشارکت در تصمیم‌گیری‌های شهری را به‌عنوان حقوق نخستین شهروند بشناسد.

دوم: بازاندیشی در ساختار حکمرانی و برخورد با آلودگی هوا نیازمند تعریف تازه‌ای از مسئولیت اجتماعی است. این مسئولیت نه فقط بر دوش دولت، بلکه بر دوش نهادهای مدنی، دانشگاه‌ها، رسانه‌ها و حتی کسب‌وکارهاست. دانشگاه‌ها می‌توانند از طریق پژوهش‌های میان‌رشته‌ای، فهم عمیق‌تری از پیامدهای اجتماعی بحران ارائه دهند؛ رسانه‌ها می‌توانند از عادی‌سازی آلودگی جلوگیری کنند؛ کسب‌وکارها می‌توانند الگوهای تولید و توزیع را به سمت سازگاری بیش‌تر با محیط زیست تغییر دهند؛ و شهروندان می‌توانند از طریق کنش جمعی، «حق بر هوای پاک» را مطالبه‌گری کنند.

سوم: آینده‌ی مقابله با آلودگی هوا در ایران در گرو تقویت اخلاق زیست‌محیطی و فرهنگ توجه به آینده است؛ فرهنگی که به جای رفتارهای کوتاه‌مدت و مصرف‌محور، بر مسئولیت میان‌نسلی، همبستگی اجتماعی و حضور پایدار انسان در محیط تأکید می‌کند. تغییر فرهنگی، هرچند تدریجی، زیربنای هر اصلاح ساختاری پایدار است. چهارم: افق آینده نیازمند آن است که آلودگی هوا نه به‌عنوان «سرنوشت محتوم» بلکه به‌عنوان مسئله‌ای قابل تغییر بازتعریف شود. تجربه‌ی بسیاری از کشورها نشان می‌دهد که حتی کلان‌شهرهای به‌شدت آلوده می‌توانند طی چند سال با اصلاحات نهادی، شفافیت داده‌ها، انرژی پاک و مشارکت عمومی به شهرهایی سالم‌تر و عادلانه‌تر تبدیل شوند. مسئله‌ی ایران، نبود امکان‌پذیری نیست؛ بلکه فقدان اراده‌ی سیاسی و نبود هماهنگی نهادی است

مجله
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

پانوش‌ها:

- 1- Gorczyca, K., & Zozulia, D. (2025). "We have the right to breathe clean air": Mobilising communities in the fight for good air quality. *Environment and Planning C: Politics and Space*.
- 2- Joshi, B., & Swarnakar, P. (2022). How fair is our air? The injustice of procedure, distribution, and recognition within the discourse of air pollution in Delhi, India. *Environmental Sociology*, 9, 176–189.
- 3- Loopmans, M., Smits, L., & Kenis, A. (2021). Rethinking environmental justice: Capability building, public knowledge and the struggle against traffic-related air pollution. *Environment and Planning C: Politics and Space*, 40, 705–723.
- 4- Maturo, A., & Moretti, V. (2018). Sociological theories on air pollution: Between environmental justice and the risk society approach. [Journal title not provided].
- 5- York, R., & Rosa, E. A. (2012). Choking on modernity: A human ecology of air pollution. *Social Problems*, 59(2), 282–300.



عکس از مهر

اقتصادی

□ انتقال کسر بودجه حکومت به بودجه خانوار

افزایش قیمت بنزین و سیاست سه‌نرخ سوخت

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

احمد علوی
اقتصاددان



میان سیاست‌های قیمتی، ساختار حکمرانی و اقتصاد خانوار را در مرکز توجه قرار داده است. دولت این سیاست را با اهدافی

تحولات اخیر در سیاست انرژی ایران، به‌ویژه سه‌نرخ‌سازی بنزین و افزایش قیمت آن، بار دیگر مسئله‌ی دیرپای رابطه‌ی

ظاهراً اقتصادی، از جمله کنترل مصرف، هدفمندسازی یارانه‌ها و کاهش فشار بر بودجه‌ی عمومی تبلیغ می‌کند. با این حال، مرور تجربیات گذشته، ساختار اقتصاد سیاسی ایران، ماهیت رانتی نظام حکمرانی و ناکارآمدی‌های مزمن مالی و نهادی، نشان می‌دهد که سازوکار سه‌نرخ‌سازی بنزین، نه یک اصلاح ساختاری، بلکه ابزاری برای انتقال هزینه‌های مالی دولت به خانوارها است. در عمل، این سیاست بر بستری از مشکلات تاریخمند شکل گرفته است: کسری بودجه‌ی مزمن، فساد نهادینه‌شده، معافیت‌های مالیاتی گسترده برای نهادهای وابسته و امنیتی، هزینه‌های فزاینده‌ی شبکه‌های جنگ نیابتی و رکود ساختاری در اقتصاد. از این رو، افزایش قیمت بنزین در ایران، نه یک مداخله‌ی سیاستی عادی، بلکه پدیده‌ای سیاسی-اقتصادی است که باید در چارچوب مناسبات قدرت و سازوکارهای رانت‌محور تحلیل شود. از همین رو، در این مقاله، با رویکردی تحلیلی و انتقادی، سیاست سه‌نرخ‌سازی بنزین را از منظر اقتصاد سیاسی رانتی، پیامدهای آن بر معیشت و رفاه خانوارها، ناکامی اهداف رسمی و نقش آن در انتقال کسری بودجه‌ی دولت بررسی خواهیم نمود. پرسش اصلی این است که چرا در ساختار کنونی، افزایش قیمت سوخت، نه به اصلاح اقتصادی، بلکه به تشدید نابرابری، افزایش فقر و بازتولید فساد می‌انجامد.

روایت رسمی دولت و محدودیت‌های آن

دولت، سه‌نرخ‌سازی بنزین را با سه ادعای اصلی توجیه می‌کند: کاهش بار یارانه‌ای بر بودجه‌ی عمومی، هدفمندشدن یارانه‌ها از طریق کالابریک و بازتوزیع به نفع دهک‌های پایین و نیز کنترل قاچاق و مدیریت مصرف. این روایت رسمی، عامدانه یک مسئله‌ی بنیادی را به فراموشی می‌سپارد: این که هر سیاست قیمتی، متکی به پیش‌فرض‌هایی است که جای آن‌ها در اقتصاد ایران خالی است؛ مثل رانت‌زدایی، شفافیت، رقابت سالم، نظام مالیاتی فراگیر، نظارت مؤثر و کارآمدی نهادی. در دهه‌های گذشته، به‌ویژه در سال‌های اخیر، افزایش قیمت نان، اینترنت، آب، برق و گاز نشان داده است که سیاست‌های قیمتی در یک ساختار رانتی، به‌جای اصلاح، صرفاً فشار بر خانوارها را افزایش می‌دهد. این سیاست‌ها در نبود اصلاحات نهادی، به‌جای حل مشکلات، آن‌ها را تشدید می‌کنند. در چنین زمینه‌ای، ادعای دولت مبنی بر «اصلاح» با افزایش قیمت بنزین، در واقع بازتولید یک استراتژی آزموده و شکست‌خورده است.

تناقض میان روایت رسمی و رویکرد بودجه‌محور دولت

با وجود تأکید دولت مبنی بر این که افزایش قیمت بنزین با هدف «کسب درآمد» انجام نمی‌شود، ساختار بودجه و داده‌های اقتصادی نشان می‌دهد که این سیاست بیش از هر چیز پاسخی به فشار کسری بودجه است. کسری بودجه در ایران محصول چند

روند ساختاری است:

- کسری ساختاری ناشی از فساد و توزیع رانت: اقتصاد ایران سال‌ها است که گرفتار فساد نهادینه‌شده، شبکه‌های انحصاری و الیگارش قدرتمند است. رانت‌های بی‌شمار در حوزه‌های انرژی، تجارت خارجی و مالی، منابع عمومی را فرسوده کرده‌اند.

- ناتوانی دولت در مالیات‌ستانی از نهادهای وابسته و امنیتی: دولت در اخذ مالیات از نهادهای قدرتمند ناتوان است، نهادهایی هم‌چون بنیادها، مؤسسات حوزوی و ستادهای اقتصادی زیر نظر رهبری که بخش بزرگی از اقتصاد ایران را در دست دارند، از پرداخت مالیات معاف‌اند. این بخش‌ها نه تنها بودجه را می‌بلعند، بلکه از هرگونه نظارت عمومی نیز مصون مانده‌اند.

- محدودیت در صادرات نفت و هزینه‌های تحریم: تحریم‌ها، هزینه‌ی فروش نفت را چند برابر کرده‌اند، حمل‌ونقل مخفیانه، تخفیف‌های سنگین، واسطه‌های متعدد و فساد سیستماتیک، درآمدهای نفتی را به شدت کاهش داده است.

- بن‌بست سیاست خارجی: تا زمانی که سیاست خارجی بر محور «مقاومت» و «عمق استراتژیک» استوار است، هزینه‌های منطقه‌ای، حمایت از گروه‌های نیابتی و فعالیت‌های امنیتی هم‌چنان از بودجه‌ی عمومی تأمین خواهند شد.

در چنین زمینه‌ای، دولت برای پرکردن شکاف درآمدی خود، به ابزارهای قیمتی سریع و بی‌دردسر متوسل می‌شود. افزایش قیمت سوخت، در همه‌ی دولت‌ها، یک «مالیات پنهان» بوده است، زیرا در ساختار رانتی، آسان‌ترین راه انتقال فشار مالی به دهک‌های پایین و متوسط جامعه است.

تجربه‌ی تاریخی ۱۳۹۸: آزمون شکست‌خورده‌ای که تکرار می‌شود

افزایش قیمت بنزین در سال ۱۳۹۸، نقطه‌ی عطفی در سیاست انرژی ایران بود. نتیجه‌ی این سیاست، برخلاف وعده‌ها، نشان داد که گرانی بنزین، در عمل موجب بازگشت مصرف به روند صعودی، تداوم شبکه‌های رانتی قاچاق، جهش قیمت کالاها و خدمات، سقوط قدرت خرید خانوار، تشدید نارضایتی اجتماعی و کاهش چشم‌گیر اعتماد عمومی به ساختار سیاسی شد. از ۱۳۹۸ تا امروز هیچ اصلاح نهادی، زیرساختی، مالیاتی یا حکمرانی صورت نگرفته است که زمینه‌ی موفقیت سیاست جدید را فراهم کند، بنابراین تکرار همان سیاست، با همان ابزار و در همان ساختار، تنها می‌تواند به همان نتایج یا بدتر از آن منجر شود.

اقتصاد سیاسی افزایش قیمت بنزین: منطق قدرت، نه منطق اقتصاد

برای فهم چرایی افزایش قیمت سوخت در ایران، باید اقتصاد را در پیوند با ساختار قدرت تحلیل کرد. سیاست انرژی در ایران تابع محاسبات اقتصادی نیست، بلکه تابع ملاحظات امنیتی،

- اصلاح سیاست خارجی تهدیدی برای هسته‌ی سخت قدرت است: پذیرش گروه ویژه‌ی اقدام مالی (FATF)، کاهش تنش خارجی و محدودسازی حمایت از گروه‌های نیابتی، بخشی از ابزارهای مالی، امنیتی و غیرشفاف نهادهای امنیتی را محدود می‌کند و هزینه‌ی اعمال نفوذ آن‌ها را افزایش می‌دهد. بنابراین ترجیح هسته‌ی قدرت، تداوم وضعیت موجود و انتقال هزینه‌ها به مردم است.

- آزادسازی اقتصاد پایان رانت است: یک اقتصاد رقابتی و شفاف، اساس شبکه‌های رانتی را تهدید می‌کند، بنابراین هرگونه اصلاح واقعی هزینه‌ی سیاسی بالا دارد و با مقاومت ساختار قدرت مواجه می‌شود.

- دولت در ایران، «دولت هزینه» است، نه «دولت توسعه»: بخش قابل توجهی از بودجه، صرف ارگان‌های ولایی، رسانه‌های حکومتی، دستگاه‌های امنیتی و شبکه‌های منطقه‌ای می‌شود. کاهش این هزینه‌ها یعنی تضعیف ستون‌های قدرت، پس تنها گزینه، افزایش فشار اقتصادی بر مردم است.

- افزایش قیمت بنزین، کم‌هزینه‌ترین راه برای حکومت است: اصلاحات ساختاری، بسیار پیچیده، زمان‌بر و پرهزینه است، اما شوک قیمتی سریع، قابل اجرا و فاقد هزینه‌ی سیاسی برای نهاد قدرت است. از این‌رو، دولت ترجیح می‌دهد با افزایش قیمت سوخت، بار مالی خود را سبک کند.

پیامدهای کلان اقتصادی و ساختاری

در اقتصادی که گرفتار تورم مزمن، بخش خصوصی نحیف، بهره‌وری پایین و رانت گسترده است، سه‌نرخ‌سازی بنزین پیامدهای گسترده‌ای بر جای می‌گذارد:

- انتقال شوک قیمتی به زنجیره‌ی تولید: بنزین «قیمت مادر» است، بنابراین هر نوع افزایش قیمت، به سرعت در کل زنجیره‌ی تولید و خدمات منعکس می‌شود.

- افزایش هزینه‌ی حمل‌ونقل و لجستیک: هزینه‌ی کالاهای اساسی، میوه، مواد غذایی و خدمات روزمره افزایش می‌یابد.

- رکود بیش‌تر کسب‌وکارهای کوچک: کسب‌وکارهای کوچک که حاشیه‌ی سود پایین دارند، اولین قربانی شوک‌های قیمتی هستند.

- تشدید نابرابری و شکاف طبقاتی: اثر افزایش قیمت سوخت بر دهک‌های پایین بسیار بیش‌تر است و به کاهش رفاه نسبی آنان منجر می‌شود.

- افزایش بی‌ثباتی تورمی: شوک‌های قیمتی، انتظارات تورمی را فعال می‌کند و تورم را در سطوح بالاتر تثبیت می‌کند.

پیامدهای سیاست سه‌نرخ بر اقتصاد خانوار

- افزایش مستقیم هزینه‌های حمل‌ونقل: دهک‌های کم‌درآمد،

سهم بیش‌تری از درآمد خود را صرف حمل‌ونقل می‌کنند و از خودروهای کم‌بازده استفاده می‌کنند.

- افزایش غیر مستقیم قیمت کالاها و خدمات: هزینه‌ی توزیع کالا، خدمات درمانی، آموزش، حمل بار، مواد غذایی و سایر نیازهای روزمره افزایش می‌یابد.

- تشدید تورم و کاهش قدرت خرید: دستمزدها متناسب با تورم افزایش نمی‌یابند و شکاف میان هزینه و درآمد خانوار افزایش می‌یابد.

- افزایش نابرابری و بازتولید فقر: دهک‌های پایین، به دلیل وابستگی بیش‌تر به کالاهای اساسی، فشار غالب را تحمل می‌کنند.

- پیامدهای اجتماعی و روانی: افزایش تنش‌های خانوادگی، ناامنی اقتصادی، اضطراب معیشتی و کاهش رفاه روانی نتیجه‌ی طبیعی این روند است.

- آسیب‌پذیری مشاغل حمل‌محور: درآمد رانندگان تاکسی، وانت‌بارها و پیک‌های موتوری کاهش یافته و هزینه‌های آن‌ها افزایش می‌یابد.

چرا هیچ‌یک از اهداف رسمی محقق نمی‌شود؟

- مصرف کاهش نمی‌یابد: فقدان شبکه‌ی حمل‌ونقل عمومی کارآمد، تردهای شغلی اجتناب‌ناپذیر و ضعف ناوگان بین‌شهری، مانع از آن می‌شود که مصرف سوخت کاهش معناداری پیدا کند.

- قاچاق مهار نمی‌شود: جریان سازمان‌یافته‌ی قاچاق سوخت، امنیتی و مبتنی بر رانت است. از این‌رو افزایش قیمت مصرف‌کننده، نمی‌تواند این شبکه را متوقف کند.

- رانت افزایش می‌یابد: سه‌نرخ‌سازی با پیچیده‌تر کردن فرآیندها، فضا را برای دلال‌بازی، خرید و فروش غیرقانونی سهمیه‌ها و تشدید فساد، مهیا می‌کند.

مؤخره

سیاست سه‌نرخ‌سازی بنزین در غیاب اصلاحات بنیادین نهادی و مالی، نه یک راهبرد اصلاح‌گرا، بلکه مکانیزمی برای انتقال هزینه‌های حکمرانی رانتی به دوش جامعه است. در ساختار کنونی، افزایش قیمت حامل‌های انرژی، به جای اصلاح واقعی، صرفاً به ابزاری کارکردی برای جبران کسری بودجه‌ی دولت و تأمین هزینه‌های سیاست ماجراجویانه‌ی خارجی بدل شده است، بدون آن‌که قدم‌های عملی برای شفافیت بودجه یا کارآمدسازی دولت برداشته شود. نتیجه‌ی ناگزیر این سیاست، تشدید هم‌زمان رکود و تورم، تعمیق شکاف طبقاتی و گسترش فساد ساختاری است. در واقع، این سیاست تداوم همان الگویی است که تاوان ناکارآمدی‌ها و فساد را مستقیماً به سفره‌ی مردم تحمیل می‌کند.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



زنان

□ نقش مردان در مقابله با خشونت‌های جنسیتی

مردانگی سمی و خشونت‌بار و مسئولیتی که دیگر نمی‌توان بر آن چشم پوشید

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

الهه امانی
کنشگر کمیسیون زنان سازمان ملل



۳۴ سال فعالیت جهانی این کمپین افزایش یافته است، اما مسیر پایان دادن به این خشونت‌ها هم‌چنان طولانی و پیچیده است. خشونت علیه زنان تنها به فضای خصوصی یا عمومی فیزیکی محدود نمی‌شود؛ امروزه زنان به‌طور گسترده، آزار، تهدید و خشونت را در فضای مجازی و دیجیتال نیز تجربه می‌کنند. از این‌رو، شعار و محور اصلی روز جهانی مبارزه با خشونت علیه زنان در سال ۲۰۲۵، خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت در فضای مجازی بود. گسترش گونه‌های جدید خشونت، ضرورت پاسخ‌های جدی حقوقی، اجتماعی و فرهنگی در این زمینه را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

کارزار ۱۶ روز فعالیت علیه خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت، یک کمپین جهانی است که در سال ۱۹۹۱ توسط فعالان «مرکز رهبری جهانی زنان» (CWGL) پایه‌گذاری شد. پیوند آگاهانه و هدفمند ۲۵ نوامبر، روز جهانی رفع خشونت علیه زنان، و ۱۰ دسامبر، روز حقوق بشر، خشونت علیه زنان را در چارچوب حقوق بشر قرار می‌دهد و تأکید می‌کند که این خشونت‌ها نه مسئله‌ای شخصی، بلکه نقضی ساختاری و نظام‌مند از حقوق بنیادین انسان‌ها است؛ نقضی که مستلزم پاسخ‌گویی دولت‌ها، همبستگی اجتماعی و اقدامات پایدار است. این بازه‌ی زمانی، که ریشه در تاریخ مقاومت دارد، به یاد خاوران «میرابل» انتخاب شده است؛ سه خواهری که در سال ۱۹۶۰ توسط رژیم دیکتاتوری جمهوری دومینیکن کشته شدند و ترور آن‌ها به نمادی ماندگار از مقاومت در برابر خشونت سیاسی و جنسیتی تبدیل شد. این کارزار با الهام از همین میراث، در دانشگاه «رائگرز» راه‌اندازی شد تا خشونت علیه زنان را به‌عنوان مسئله‌ای حقوق بشری برجسته سازد و فشار مؤثری بر دولت‌ها برای پیشگیری، حمایت از قربانیان و پایان دادن به مصونیت عاملان خشونت وارد کند.

امروزه، این کارزار به یکی از گسترده‌ترین جنبش‌های جهانی در حوزه‌ی عدالت جنسیتی تبدیل شده است. هزاران سازمان و شبکه‌ی مدنی در بیش از ۱۸۰ کشور، در شانزده روز فعالیت مشارکت می‌کنند. سازمان ملل متحد نیز از طریق ابتکار «اتحاد» (UNITE)، حمایت رسمی خود را از این کارزار اعلام کرده و رنگ نارنجی را به‌عنوان نماد آینده‌ای عاری از خشونت برای زنان و دختران برگزیده است. این کارزار هر ساله با تمرکز بر یک محور مشخص، به اشکال نوظهور یا کم‌تر دیده‌شده‌ی خشونت می‌پردازد. در همین راستا، باتوجه به تداوم خشونت علیه زنان و هم‌زمان با گسترش نگران‌کننده‌ی خشونت‌های آنلاین، محور سال ۲۰۲۵ به «خشونت‌های دیجیتال» اختصاص یافت.

واقعیت آن است که خشونت مبتنی بر جنسیت، هم علت و هم معلول نابرابری جنسیتی است؛ از این‌رو مردان، به‌عنوان

نیمی از جامعه، مسئولیتی اخلاقی و اجتماعی در قبال مقابله با آن بر عهده دارند. این مسئولیت فراتر از محکومیت‌های کلامی است و مستلزم اقدامات بنیادینی چون بازنگری در الگوهای مردانگی، به چالش کشیدن هنجارهای خشونت‌زا، پرهیز از سکوت و هم‌دستی، پاسخ‌گو کردن همسالان و نهادها، و همبستگی آگاهانه با جنبش‌های فمینیستی است. مشارکت فعال مردان نقش تعیین‌کننده در برچیدن ساختارهای مردسالارانه‌ای دارد که با عادی‌سازی خشونت، مانعی جدی در برابر تحقق برابری جنسیتی ایجاد می‌کنند.

در نهایت، کارزار ۱۶ روز فعالیت جهانی، یادآور این حقیقت است که خشونت علیه زنان، نه‌تنها نقض صریح حقوق بشر، بلکه نمادی از تضییع حقوق نیمی از جامعه است و تنها با اقدامی همگانی رفع خواهد شد. پایان دادن به خشونت مبتنی بر جنسیت، در گرو تقویت کنش‌گری محلی، گسترش همبستگی جهانی و ملزم ساختن دولت‌ها به پاسخ‌گویی در سه حوزه‌ی پیشگیری، حمایت از بازماندگان و اجرای عدالت است. دستیابی به جهانی عاری از خشونت، تنها با پذیرش مسئولیتی مشترک و فراتر از مرزهای جنسیتی امکان‌پذیر است.

سرکوب زنان، نابرابری‌های جنسیتی و مناسبات پدرسالارانه، مسایلی فردی یا صرفاً مربوط به زنان نیستند، بلکه مسایلی ساختاری و اجتماعی‌اند که در نهادها، هنجارهای فرهنگی و روابط قدرت ریشه دارند. اگرچه زنان در خط مقدم مقابله با خشونت‌های مبتنی بر جنسیت قرار دارند —چه به‌عنوان کسانی که بیش‌ترین آسیب را متحمل می‌شوند و چه به‌عنوان پیشگامان تغییر— اما دستیابی به تحول پایدار بدون مشارکت فعال مردان، به‌عنوان نیمی دیگر از جامعه، ممکن نیست.

در جریان پنجاه‌هشتمین نشست مجمع عمومی سازمان ملل متحد (۲۰۰۳-۲۰۰۴)، کمیسیون مقام زن از دبیرکل این سازمان درخواست کرد تا مطالعه‌ای جامع درباره‌ی همه‌ی اشکال و جلوه‌های خشونت علیه زنان —آن‌گونه که در «اعلامیه و برنامه‌ی عمل پکن» و سند «زنان ۲۰۰۰: برابری جنسیتی، توسعه و صلح برای قرن بیست‌ویکم» شناسایی شده‌اند— انجام دهد. هم‌چنین، باتوجه به اهمیت جایگاه مردان در مقابله با خشونت علیه زنان، ضروری تشخیص داده شد که مبحثی پیرامون نقش آنان نیز گشوده شود تا مبنایی برای ارائه‌ی توصیه‌ها و راهبردهای مقابله با این خشونت‌ها فراهم آید.

متعاقب این تصمیم، کارزار «HeForShe» در سال ۲۰۱۴ توسط نهاد زنان سازمان ملل متحد (UN Women) و با هدف مشارکت دادن مردان و پسران به‌عنوان کنش‌گران و حامیان برابری جنسیتی راه‌اندازی شد. این

صالح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

کارزار نقشی نمادین و بسیج کننده در جلب مشارکت مردان برای گفت‌وگو و اقدام در حوزه‌ی برابری جنسیتی ایفا کرد؛ هرچند کارآمدی آن با محدودیت‌های جدی و نقدهای مهمی نیز روبه‌رو بوده است که بررسی آن مجالی دیگر می‌طلبد.

خشونت مبتنی بر جنسیت، شاید گسترده‌ترین و از نظر اجتماعی پذیرفته‌شده‌ترین شکل نقض حقوق بشر باشد. میان این نوع خشونت، برابری جنسیتی و سلامت عمومی، پیوندی مستقیم وجود دارد. به‌طور سنتی، در مباحث مرتبط با خشونت جنسیتی، تمرکز اصلی بر خشونت مردان علیه زنان و ضرورت حمایت و کمک به زنان خشونت‌دیده بوده است.

نقش مردان در بروز خشونت و نیز پتانسیل آنان برای مقابله با این پدیده، کم‌تر مورد بحث قرار گرفته است؛ رویکردی که اکنون دستخوش تحول شده است. همان‌گونه که جنبش برابری جنسیتی در گذر زمان از تمرکز انحصاری بر زنان فراتر رفته و به ضرورت مشارکت دادن مردان پی برده است، تغییری مشابه در رویکرد شناخت و مقابله با خشونت نیز مشهود است. پژوهش‌های اخیر درباره‌ی نقش مردان در مقابله با خشونت‌های جنسی و جنسیتی، تلاشی در راستای تغییر نگرش به مردان و زنان به‌عنوان اجزایی به‌هم‌پیوسته از یک نظام جنسیتی به‌شمار می‌آیند.

بدیهی‌ترین استدلال برای ضرورت چنین تغییری آن است که کمک به زنان قربانی، به‌خودی‌خود مردان را از ادامه‌ی اعمال خشونت باز نمی‌دارد؛ بلکه برای توقف خشونت، باید با پسران و مردان کار کرد. شمار قابل توجهی از سیاست‌مداران، سازمان‌های غیردولتی و پژوهشگران در جهان و ایران به این واقعیت اذعان دارند. با این حال، باید پذیرفت که هنوز راهی طولانی در پیش داریم. مهم‌ترین روندهای امیدبخش و چالش‌های پیش‌رو برای حذف خشونت و تبیین نقش مردان در این عرصه، به شرح زیر است:

- دانش درباره‌ی گستره و پیامدهای خشونت مردان در سطح بین‌المللی رو به افزایش است. هم‌زمان، تابوهای پیرامون اذعان کردن به خشونت در حال کاهش‌اند و خشونت در روابط صمیمی با پارتنر یا همسر توجه عمومی بیش‌تری را به خود جلب کرده است. این روند به افزایش آگاهی درباره‌ی ضرورت مشارکت دادن مردان در مقابله با خشونت علیه زنان انجامیده است.

در ایالت کالیفرنیا، مردانی که به جرم خشونت خانگی محکوم شده‌اند یا مشمول دستور قضایی مرتبط با خشونت خانگی هستند، معمولاً ملزم می‌شوند در «برنامه‌ی مداخله برای مرتکبان خشونت» (BIP)، که مورد تأیید دادگاه است، شرکت کنند و آن را با موفقیت به پایان برسانند.

این برنامه‌ها که اغلب به‌طور غیررسمی «مدرسه‌ی خشونت خانگی» نامیده می‌شوند، نوعی بازآموزی یا آموزش اجباری محسوب می‌گردند. هدف این برنامه‌ها پرداختن به ریشه‌ها و علل رفتار خشونت‌آمیز، آموزش مسئولیت‌پذیری فردی و پیشگیری از تکرار خشونت در آینده است. نگارنده‌ی این یادداشت خود مسئولیت برگزاری و تسهیل‌گری این کارگاه‌های آموزشی برای مردان را در دهه ۱۹۹۰ بر عهده داشته است.

- روش‌های درمانی و مداخلات ویژه‌ی مردان، به‌طور فزاینده‌ای نشان می‌دهند که تغییر رفتار خشونت‌آمیز در آنان امکان‌پذیر است. این واقعیت، اهمیت کار با مردان را برجسته ساخته و به شکل‌گیری رویکردی خوش‌بینانه‌تر در این حوزه منجر شده است.

- افزایش پژوهش‌ها پیرامون خشونت مردان، بینش‌های تازه‌ای در خصوص علل آن فراهم آورده است. علاوه بر «مناسبات قدرت» دیر پای پدر مرد سالاری، اکنون به تجربه‌های مردان از خشونت در کودکی و پیوند آشکار این عوامل با متغیرهای اجتماعی، اقتصادی و سنی توجه ویژه‌ای می‌شود. این رویکرد، بحث را از گزاره‌ی کلی «همه‌ی مردان بالقوه خشونت‌ورز هستند» به درکی واقع‌بینانه‌تر سوق داده است؛ این که اکثر مردان هرگز علیه شریک زندگی خود خشونت اعمال نمی‌کنند و خشونت معمولاً به زمینه‌های فردی و اجتماعی مشخصی گره خورده است.

- پژوهش‌های اخیر نشان می‌دهند که خشونت زنان علیه مردان در روابط صمیمی —همسر یا پارتنر— گسترده‌تر از تصورات پیشین است؛ هرچند این نوع خشونت نه از نظر گستردگی و نه از حیث پیامدهای عاطفی و جسمی، با خشونت مردان علیه زنان قابل مقایسه نیست. با این حال، آگاهی از این واقعیت به کاهش قطبی‌سازی جنسیتی و افزایش مشارکت مردان کمک می‌کند. در همین راستا، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد مردان نیز هم‌چون زنان در معرض خشونت از جانب مردان قرار دارند و مردانی که خشونت شدید را تجربه می‌کنند، تا حد زیادی به همان شیوه‌ای دچار آسیب‌های روانی می‌شوند که زنان خشونت‌دیده با آن درگیر هستند؛ هرچند روشن است که این نوع خشونت عمده‌تاً توسط مردان علیه مردان اعمال می‌شود

نقش‌های کلیدی مردان در مقابله با خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت

- به چالش کشیدن مردانگی‌های آسیب‌زا و سمی: مقابله‌ی فعال با نقش‌های جنسیتی‌ای که مردانگی را با سلطه‌گری، کنترل و اعمال خشونت پیوند می‌زنند و در مقابل، ترویج الگوهای سالم، برابرخواهانه و عاری از خشونت.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

- شکستن سکوت و ایفای نقش هم‌پیمان: موضع‌گیری صریح علیه شوخی‌های جنسیت‌زده، آزار و انواع خشونت در همه‌ی عرصه‌ها—از حریم خانه و محیط کار گرفته تا فضاهای عمومی و شبکه‌های اجتماعی—امری حیاتی است. مردان می‌توانند با افشای رفتارهای خشونت‌آمیز، به چالش کشیدن عاملان خشونت و حمایت از بازماندگان، به مدافعی مؤثر تبدیل شوند.

- نهادینه‌کردن برابری در خانواده: مردان از طریق الگوسازی روابط برابر، مشارکت عادلانه در مسئولیت‌های خانگی و حمایت از حقوق و عاملیت زنان، می‌توانند چرخه‌ی خشونت را در کانون خانواده متوقف کنند.

- آموزش همسالان و نسل‌های آینده: بهره‌گیری از شبکه‌های اجتماعی، روابط شخصی و نفوذ فردی برای به چالش کشیدن باورها و نگرش‌های تبعیض‌آمیز، و نیز الگوسازی برای پسران و مردان جوان، از ابزارهای کلیدی فرهنگ‌سازی محسوب می‌شود.

- حمایت از اصلاحات ساختاری و نهادی: مردان می‌توانند با مطالبه‌ی برچیدن قوانین تبعیض‌آمیز، نظارت بر اجرای سیاست‌های بازدارنده در برابر خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت، و حمایت از سازمان‌ها و جنبش‌های حقوق زنان، در سطح کلان به تغییرات پایدار یاری رسانند.

چالش‌ها و موانع ایفای نقش مردان در مقابله با خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت

- مناسبات قدرت ریشه‌دار مردسالارانه: نظام‌ها و باورهای پدرسالارانه که بر برتری مردان تأکید دارند، قدرت زنان را محدود کرده و به تداوم و گسترده‌ی خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت دامن می‌زنند.

- حمایت سنتی مردان از خشونت علیه زنان در حوزه‌ی خانوادگی: بسیاری از مردان، خویشاوندان مذکر را حامیان اصلی خود می‌دانند، این رویکرد، با محصور کردن خشونت در چارچوب خانواده، ضمن تضعیف راهکارهای قانونی و مدنی، سلطه را بازتولید می‌کند، نظیر آن‌چه در قتل‌های ناموسی به وفور دیده می‌شود.

- شکاف‌های حقوقی و چالش‌های اجرایی: در بسیاری از کشورها، هرچند قوانینی برای مقابله با خشونت وجود دارد، اما ضعف در اجرا و وجود خلأها و تبصره‌های قانونی، اثربخشی آن‌ها را به‌طور جدی کاهش می‌دهد.

در مجموع، نقش‌آفرینی مردان به عنوان کنش‌گران فعال تغییر، شرایط برچیدن موانع فرهنگی و ساختاری بازتولیدکننده‌ی خشونت را ممکن می‌سازد. این مشارکت، نه‌تنها برای احقاق حقوق زنان، بلکه پیش‌شرطی برای دستیابی به جوامعی عادلانه‌تر، امن‌تر و انسانی‌تر است.

ایران و چرخه‌ی معیوب مردانگی ستمی

علی‌رغم محدودیت‌های فعالیت مدنی در ساختار سیاسی حاکم بر ایران، کمپین «۱۶ روز فعالیت علیه خشونت جنسیتی» در سال ۲۰۲۵ بازتاب گسترده‌ای در مقالات تحلیلی، رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی ایران داشته است. این استقبال و بازتاب وسیع در متن جامعه، بیانگر افزایش آگاهی عمومی و کم‌رنگ شدن تابوهای گزارش‌دهی پیرامون انواع خشونت—از جمله تجاوز جنسی—است؛ تحولی فرهنگی که حتی در غیاب تغییرات قانونی نیز مسیر خود را گشوده است.

روشن است که از منظر حقوقی، قوانین در هر جامعه‌ای باید ابزاری برای پاسداری از عدالت، تضمین حقوق انسانی و پیشبرد برابری شهروندان باشند و حتی گامی فراتر از وضعیت کنونی جامعه بردارند. اما در ایران، به‌ویژه در حوزه‌ی قوانین خانواده و مقررات مرتبط با خشونت‌های جنسی و جنسیتی، چارچوب حقوقی موجود نه‌تنها پاسخ‌گوی واقعیت‌های زیسته‌ی زنان نیست، بلکه به عاملی برای تداوم ناامنی و آسیب‌های جسمی و روانی تبدیل شده و در حکم لباسی تنگ بر قامت جامعه‌ی ایران و مطالبات زنان عمل می‌کند.

فقدان پژوهشی جامع، سراسری و مستقل درباره‌ی خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت در تاریخ معاصر ایران، خود نشان‌دهنده‌ی نبود اراده‌ی سیاسی برای مواجهه‌ی نظام‌مند با این معضل ساختاری است. در چنین بستری، تجربه‌های کنش‌گری—از «کمپین یک میلیون امضا» برای تغییر قوانین تبعیض‌آمیز تا خیزش «زن، زندگی، آزادی»—اهمیتی تاریخی و تحلیلی می‌یابند. هرچند بدیهی است که اصلاح قانون به‌تنهایی برای پایان‌دادن به خشونت کافی نیست، اما جرم‌انگاری صریح، تضمین اجرای مؤثر و ایجاد سازوکارهای پاسخ‌گویی قضایی می‌تواند نقشی تعیین‌کننده در مهار خشونت، به‌ویژه پدیده‌ی زن‌کشی، ایفا کند.

در ایران، حتی در موارد محدود جرم‌انگاری، فقدان ضمانت‌های اجرایی مؤثر، قانون را عملاً به متنی بی‌اثر تقلیل داده است. در چنین بستری، پرسش اساسی این است: در سایه‌ی قوانینی ناکارآمد و منسوخ، نقش مردان در چرخه‌ی خشونت چیست؟ آمارها و پژوهش‌های مرتبط با «زن‌کشی» در ایران تکان‌دهنده‌اند. بر اساس گزارش اخیر «کمپین توقف قتل‌های ناموسی»، تنها در شش ماهه‌ی نخست سال جاری، ۱۱۸ مورد قتل به ثبت رسیده است (۱) که اکثریت قریب به اتفاق آن‌ها توسط مردان خانواده و تحت عنوان «دفاع از ناموس» صورت گرفته است.

در تحلیل این وضعیت، دکتر جکسون کتز (Dr. Jackson Katz)، پژوهشگر برجسته‌ی حوزه‌ی خشونت مبتنی بر جنسیت، مفهوم «مردانگی سمی» را نه به‌عنوان ویژگی

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

ذاتی مردان، بلکه به مثابه نظامی اجتماعی و فرهنگی تبیین می‌کند. این چارچوب تحلیلی برای درک خشونت جنسیتی در ایران نیز مصداق دارد؛ جامعه‌ای که در آن تعریف مردانگی غالباً با کنترل بدن زنان، اقتدارگرایی خانوادگی و مشروعیت‌بخشی به خشونت تحت لوای «ناموس» پیوند خورده است.

مردانگی سمی، مجموعه‌ای از هنجارهای اکتسابی است که هویت مردانه را با مؤلفه‌هایی چون سلطه‌گری، کنترل، سرکوب عواطف و اعمال خشونت هم‌ارز می‌سازد. در ایران، این الگو در قالب مفاهیمی نظیر «غیرت»، «ناموس» و «ریاست مرد بر خانواده» بازتولید می‌شود؛ مفاهیمی که نه تنها در فرهنگ عمومی ریشه دوانده‌اند، بلکه در قوانین واپس‌گرایانه و تبعیض‌آمیز—از جمله حق ولایت، حضانت و ریاست انحصاری بر خانواده—نیز انعکاس یافته و تثبیت شده‌اند. این سازوکار محدود به یک جغرافیا نیست؛ در بسیاری از جوامع غرب و جنوب آسیا نیز همین مفاهیم، با نام‌ها و روایت‌های گوناگون، کارکردی مشابه دارند؛ مشروعیت‌بخشی به خشونت علیه زنان.

واقعیت انکارناپذیر این است که خشونت علیه زنان باید از چارچوب «مشکل زنان» خارج شده و به عنوان «مسئله‌ای مرتبط با مردان» بازتعریف شود. این چرخش رویکرد در ایران اهمیتی راهبردی دارد، چراکه سکوت یا هم‌دستی مردان در خانواده و اجتماع، یکی از ستون‌های اصلی تداوم چرخه خشونت است.

رویکرد «ناظر فعال» در جوامعی با فضای مدنی محدود، مانند ایران، جلوه‌های منحصربه‌فردی می‌یابد. مردانی که در محیط‌های کاری، دانشگاهی یا خانوادگی در برابر شوخی‌های جنسیت‌زده، تحقیر زنان یا توجیه خشونت سکوت نمی‌کنند، در عمل در حال ساختارشکنی و طرد مردانگی سمی هستند. جنبش «زن، زندگی، آزادی» تبلور عینی این تغییر بود؛ مردانی که در خیابان‌ها سپر بلای زنان شدند یا از مبارزه‌ی آنان علیه حجاب اجباری حمایت کردند، مصادیق بارز و شجاعانه‌ی کنش‌گری به شیوه‌ی «ناظر فعال» محسوب می‌شوند.

مردانگی سمی تنها زنان را هدف نمی‌گیرد، بلکه به خود مردان نیز آسیب‌های جدی وارد می‌کند. نرخ بالای خشونت مردان علیه مردان، قتل‌های ناشی از نزاع، آسیب‌پذیری در برابر خشونت‌های سیاسی و فشار شدید برای ایفای نقش «مرد نان‌آور مقتدر»، نشان‌دهنده‌ی ابعاد مخرب این الگو برای مردان است. از سوی دیگر، سرکوب عاطفی مردان و انگ‌زنی به هرگونه نقطه‌ضعف، مانعی جدی در مسیر مراجعه‌ی آنان به خدمات سلامت روان ایجاد می‌کند. این مانع فرهنگی—حتی زمانی که امکانات اقتصادی و درمانی

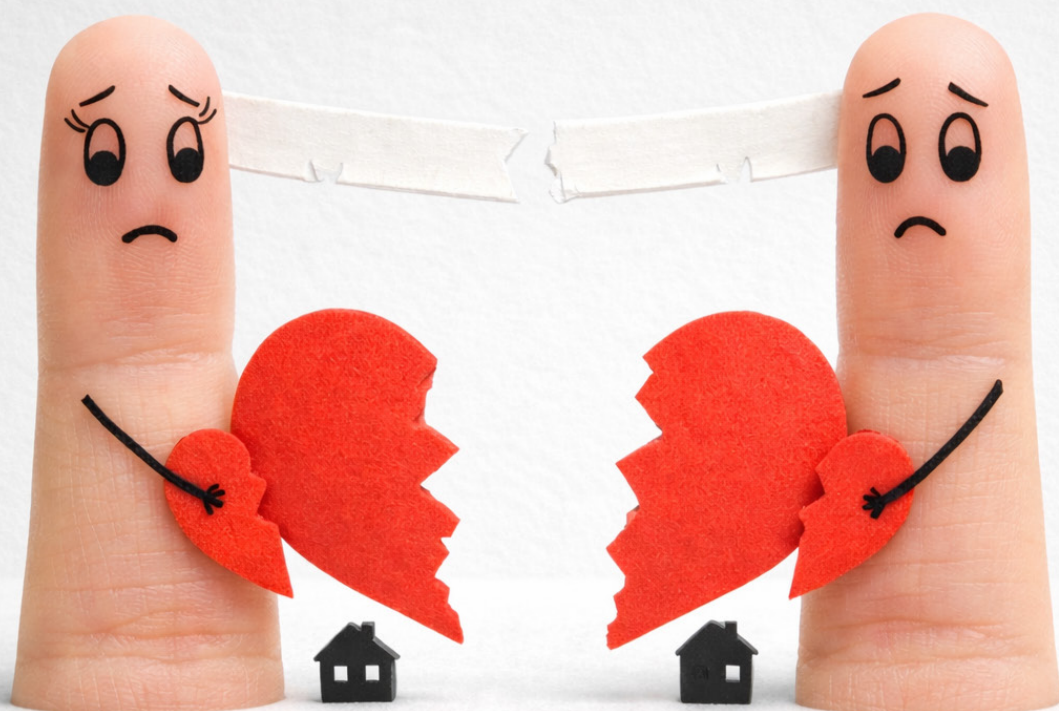
فراهم باشد—مردان را از درمان محروم کرده و زمینه‌ساز تداوم خشونت می‌شود.

در ایران، مرد ایده‌آل در رسانه‌های دولتی اغلب به عنوان «مدافع نظم، ناموس و امنیت» تصویر می‌شود. این نوع بازنمایی، چه در سریال‌های تلویزیونی و چه در گفتمان سیاسی و امنیتی، خشونت و اقتدار مردانه را طبیعی و ضروری جلوه می‌دهد و هرگونه مردانگی صلح‌جو را به عنوان ضعف یا تهدید معرفی می‌کند. حقیقت آن است که محکوم کردن همه‌ی مردان راه‌حل نیست. راه‌حل مؤثر، تشویق مردان به پاسخ‌گویی، نقد امتیازهای مردسالارانه و معرفی تعاریف تازه‌ای از مرد بودن است؛ تعاریفی که بر مراقبت، همبستگی و مبارزه با خشونت—حتی در درون خانواده—تکیه دارند. نمونه‌های همبستگی مردان با زنان در ایران و کشورهای منطقه، از جمله لبنان، فلسطین و تونس، نشان می‌دهد که این الگوهای جایگزین نه تنها شدنی هستند، بلکه وجودی عینی دارند.

در ایران، نه تنها خبری از سیاست‌های پیشگیری عمومی، برنامه‌های درمانی فراگیر و آموزش نظام‌مند برای مقابله با «خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت» نیست، بلکه در بسیاری موارد، انگاره‌ها و هنجارهای واپس‌گرایانه به صورت ساختاری ترویج و تشویق می‌شوند. با این حال، آنچه پیش‌تر درباره‌ی چالش‌ها و ضرورت نقش‌آفرینی مردان گفته شد، در بافت ایران نیز کاملاً صادق است؛ چراکه حتی با وجود قوانین تبعیض‌آمیز و موانع دولتی، مبارزه با فرهنگ پدرسالارانه و نمادهای خشونت‌بار برآمده از نابرابری جنسیتی، بدون مشارکت فعال مردان ناممکن خواهد بود. از همین رو، حضور مردان در عرصه‌ی پیشگیری و مقابله با خشونت‌های جنسی و مبتنی بر جنسیت، جایگاهی اساسی و تعیین‌کننده دارد.

مردانگی سمی در ایران، فراتر از یک پدیده‌ی فرهنگی یا رفتاری فردی، در پیوندی تنگاتنگ با ساختار قدرت سیاسی، نظام حقوقی و سازوکارهای انفعال اجتماعی عمل می‌کند. از این رو، مقابله‌ی مؤثر با این پدیده مستلزم مرئ‌سازی نقش مردان است؛ نقشی دوگانه که هم در «تداوم خشونت» و هم در «مقاومت علیه آن» معنا می‌یابد. تجربه‌ی بیش از ۴۶ سال گذشته نشان داده است که نسل‌های جوان و کنش‌گران مرد، ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل قابل توجهی برای به چالش کشیدن الگوهای مسلط مردانگی از خود نشان داده‌اند. یکی از محورهای اساسی برای گذار از چرخه‌ی بازتولید خشونت و نابرابری جنسیتی در ایران، حمایت از اشکال بدیل مردانگی است؛ الگوهایی که آزادی، برابری و کرامت انسانی زنان را نه در تضاد، بلکه جزء لاینفک رهایی جمعی و عدالت اجتماعی می‌دانند

مجله
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



عکس از خط صلح

زنان

□ تغییر الگوی طلاق در ایران:

از رشد طلاق‌های توافقی تا تأثیر بحران اقتصادی و تحولات قانونی مهریه

خط صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

مریم حسینی
کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل و پژوهشگر زنان



است؛ مسئله‌ای که بازتاب‌دهنده‌ی تحولات عمیق در ساختار خانواده، مناسبات جنسیتی و شرایط معیشتی

طلاق در جامعه‌ی ایران، دیگر نه پدیده‌ای حاشیه‌ای یا صرفاً فردی، که مسئله‌ای اجتماعی، حقوقی و اقتصادی

جامعه به‌شمار می‌رود. افزایش آمار جدایی، به‌ویژه طلاق‌های توافقی، تغییر سن طلاق و هم‌زمانی این روند با اصلاحات قانونی حوزه‌ی مهریه، ضرورت بازخوانی این پدیده را دوچندان ساخته است. نوشتار پیش رو با نگاهی حقوقی و در بستری تحلیلی و ژورنالیستی، بر آن است تا تغییر الگوی طلاق در ایران را واکاوی کند، تغییری که صرفاً برآمده از تحولات فرهنگی و رشد آگاهی حقوقی زنان نیست، بلکه رد پای بحران‌های اقتصادی مزمن و نابرابری‌های ساختاری در حقوق خانواده نیز به‌طور مستقیم در آن هویدا است.

قیح‌زدایی از طلاق و رشد آگاهی حقوقی

در دهه‌های گذشته، طلاق در جامعه‌ی ایران با برجسب شکست، ننگ اجتماعی و فروپاشی اخلاقی پیوند خورده بود. به‌ویژه زنان که متحمل هزینه‌های اجتماعی سنگینی برای جدایی می‌شدند، اغلب ماندن در روابط آسیب‌زا را ترجیح می‌دادند، اما در سال‌های اخیر این وضعیت به‌تدریج دستخوش تغییر شده است. ارتقای سطح تحصیلات زنان، گسترش رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی و نیز برجسته‌شدن تجربه‌های زیسته‌ی زنان، سبب شده است تا طلاق بیش از آن‌که تابو باشد، راهکاری ممکن در مواجهه با بن‌بست‌های جدی زندگی مشترک تلقی شود. این قیح‌زدایی نه تنها در کلان‌شهرها، بلکه در بسیاری از شهرهای کوچک نیز قابل مشاهده است. یکی از مهم‌ترین عوامل این تغییر الگو، رشد آگاهی حقوقی زنان نسبت به حقوق خود در فرآیند ازدواج و جدایی است. دسترسی گسترده به اطلاعات حقوقی، بازنشر تجربیات در فضای مجازی و کنش‌گری وکلا و فعالان حقوق زنان در عرصه‌ی عمومی، باعث شده تا بسیاری از زنان، دیگر طلاق را تصمیمی ناآگاهانه یا احساسی ندانند. زنان امروز، بیش از گذشته با مفاهیمی چون مهریه، نفقه، عسر و حرج، حضانت و پیامدهای مالی جدایی آشنایی دارند. این شناخت، بر قدرت چانه‌زنی آنان افزوده و آنان را بدین سو سوق داده است که در بسیاری موارد، طلاق توافقی را به‌عنوان مسیری کم‌تنش‌تر انتخاب کنند.

در همین راستا، در الگوی جدید، طلاق بیش از گذشته به کنشی آگاهانه تبدیل شده است. تصمیمی که پس از سنجش هزینه‌ها و پیامدها گرفته می‌شود، نه واکنشی هیجانی. این تغییر، نشانه‌ی افزایش عاملیت زنان و

دگرگونی در فهم ازدواج است. طلاق در این معنا، نه انکار ارزش خانواده، بلکه تلاشی برای بازتعریف آن بر پایه‌ی کرامت انسانی است. افزایش طلاق را می‌توان نشانه‌ی تقویت «عاملیت زنانه» دانست. عاملیتی که در آن، زنان خود را صرفاً قربانی شرایط نمی‌بینند، بلکه کنش‌گرانی می‌دانند که حق تصمیم‌گیری درباره‌ی زندگی‌شان را مطالبه می‌کنند. این عاملیت البته در خلأ شکل نگرفته است، بلکه نتیجه‌ی دهه‌ها مبارزه‌ی زنان برای دسترسی به آموزش، آگاهی حقوقی و حضور در عرصه‌ی عمومی است. طلاق، یکی از نمودهای عینی این عاملیت است، هرچند هزینه‌بر و پریسک.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

تغییر سن طلاق و گسترش طلاق‌های توافقی

طلاق توافقی به یکی از شاخص‌ترین ویژگی‌های الگوی جدید طلاق در ایران تبدیل شده است. در ظاهر، این نوع جدایی نشانه‌ی بلوغ فکری زوجین و رسیدن به فهم مشترک تلقی می‌شود، اما بررسی دقیق‌تر نشان می‌دهد که این توافق همیشه محصول برابری نیست. در نظام حقوقی ایران، نابرابری ساختاری در حق طلاق باعث می‌شود که زنان برای خروج از رابطه، ناگزیر به امتیازدهی مالی شوند. در بسیاری از پرونده‌ها، طلاق توافقی به‌معنای گذشت از مهریه، نفقه یا سایر حقوق قانونی است. بنابراین اگرچه طلاق توافقی می‌تواند تنش‌های ظاهری را کاهش دهد، اما لزوماً تضمین‌کننده‌ی عدالت نیست. از دیگر تحولات قابل توجه، افزایش طلاق در سنین بالا و پس از سال‌ها زندگی مشترک است. این پدیده نشان می‌دهد که طلاق دیگر محدود به سال‌های آغازین ازدواج نیست، تا جایی که حتی زوج‌هایی با فرزندان بزرگسال، امروزه تصمیم به جدایی می‌گیرند. این تغییر بیانگر آن است که تحمل نارضایتی مزمن، دیگر ارزش تلقی نمی‌شود. بسیاری از زنان پس از سال‌ها ایفای نقش‌های سنتی، در مقطعی تصمیم می‌گیرند برای حفظ سلامت روان و کرامت انسانی خود، مسیر جدایی را انتخاب کنند. البته همه‌ی جدایی‌ها به دادگاه ختم نمی‌شوند، بخش قابل توجهی از طلاق‌ها، سال‌ها پیش از ثبت رسمی، در سطح عاطفی رخ می‌دهند. زوجین در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند اما رابطه‌ای زنده، امن و حمایت‌گر میان آنان وجود ندارد. طلاق عاطفی، اگرچه در آمار رسمی دیده نمی‌شود، اما یکی از مهم‌ترین نشانه‌های ناکارآمدی نظام

حقوقی و حمایتی خانواده است. در بسیاری از موارد، زنان سال‌ها در وضعیت طلاق عاطفی باقی می‌مانند، نه امکان خروج دارند و نه امیدی به اصلاح رابطه. زمانی که طلاق رسمی رخ می‌دهد، در واقع پایان یک رابطه‌ی مرده ثبت می‌شود، نه فروپاشی ناگهانی خانواده.

بحران اقتصادی و تغییر عوامل اختلاف

اقتصاد یکی از مهم‌ترین متغیرهای اثرگذار بر روابط خانوادگی است. تورم، بیکاری، ناامنی شغلی و بحران مسکن، فضای زندگی مشترک را به محیطی پرتنش تبدیل کرده‌اند. اختلافات مالی به تدریج به تعارضات عاطفی و روانی تبدیل می‌شوند و رابطه را فرسوده می‌کنند. در چنین شرایطی، طلاق اغلب نتیجه‌ی یک تصمیم ناگهانی نیست، بلکه پایان فرسایشی طولانی مدت است. بحران اقتصادی زبان گفتگو را خشن می‌کند و امید به آینده را از بین می‌برد. اگرچه بحران اقتصادی همه‌ی اعضای خانواده را تحت تأثیر قرار می‌دهد، اما پیامدهای آن برای زنان شدیدتر است. مشارکت اقتصادی پایین‌تر، اشتغال غیررسمی، وابستگی مالی و بار اصلی کار خانگی، زنان را در موقعیتی آسیب‌پذیرتر قرار می‌دهند. برای بسیاری از زنان، طلاق نه تنها جدایی از همسر، بلکه ورود به مرحله‌ای پرخطر از نظر اقتصادی و اجتماعی است. با این حال، ادامه‌ی زندگی در شرایط فرساینده نیز هزینه‌های سنگینی دارد. علاوه بر اقتصاد، عوامل اختلاف نیز تغییر ماهیت داده‌اند. در گذشته، مداخله‌ی خانواده‌ها یکی از عوامل اصلی اختلافات زنانشویی بود. امروزه این نقش کم‌رنگ‌تر شده و جای خود را به تنش‌های درون رابطه داده است. انتظارات بالا از ازدواج، تغییر نقش‌های جنسیتی و فشارهای اقتصادی، زوجین را به بن‌بست می‌رسانند. این تغییر نشان می‌دهد که قوانین موجود همچنان بر مبنای الگوهای سنتی ازدواج تنظیم شده‌اند و با واقعیت‌های جدید هم‌خوانی ندارند. در کنار این عوامل، خیانت نیز، هرچند کم‌تر به صورت رسمی درباره‌ی آن صحبت می‌شود، اما به یکی از عوامل مؤثر طلاق تبدیل شده است. گسترش روابط مجازی، خلأ عاطفی و نبود مهارت گفتگو زمینه‌ساز این پدیده‌اند. از منظر حقوقی، خیانت به سختی قابل اثبات است و اغلب در قالب عسر و حرج بررسی می‌شود. این خلأ قانونی زنان را در موقعیت دشواری قرار می‌دهد و بار اثبات را بر دوش آنان می‌گذارد.



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

چالش‌های مهریه و ناکارآمدی اصلاحات جزیره‌ای در حقوق ایران، مهریه تنها حق مالی مستقل زن است. در فقدان حق طلاق برابر، تقسیم دارایی و حمایت‌های پس از جدایی، مهریه نقشی جبرانی دارد. اصلاحات اخیر در قانون مهریه، با هدف کاهش زندانیان انجام شده است، اما تضعیف این حق بدون جایگزینی عادلانه، امنیت اقتصادی زنان را به خطر می‌اندازد. تبدیل عندالمطالبه به عندالاستطاعه، حذف حق حبس و محدودسازی ابزارهای وصول مهریه، اگر بدون اصلاحات مکمل انجام شود، نابرابری را تشدید می‌کند. پرسش اساسی این است که در غیاب مهریه‌ی مؤثر، چه سازوکاری برای حمایت از زنان وجود خواهد داشت؟ محدودشدن ابزارهای حقوقی زنان، می‌تواند آنان را بیش از پیش به سمت طلاق توافقی سوق دهد، توافقی که گاه نتیجه‌ی اجبار پنهان و نابرابری قدرت است. در چنین شرایطی، توافق الزاماً به معنای رضایت نیست. تمرکز صرف بر مهریه، بدون توجه به سایر ابعاد حقوق خانواده، نمونه‌ای از اصلاحات جزیره‌ای است. حقوق خانواده یک نظام به هم پیوسته است و تغییر در یک بخش، بدون اصلاح بخش‌های دیگر، توازن را بر هم می‌زند.

طلاق پدیده‌ای خنثی نیست. زنان پس از جدایی با ناامنی اقتصادی، مسئولیت سنگین فرزندان و قضاوت‌های اجتماعی روبه‌رو هستند. همین نابرابری، بازنگری جدی در قوانین خانواده را ضروری می‌سازد. درک مسئله‌ی طلاق بدون بازخوانی مفهوم «خانواده» در نظام حقوقی ایران ممکن نیست. قانون‌گذار همچنان خانواده را نهادی ایستا، مبتنی بر تقسیم نقش‌های سنتی و سلسله‌مراتبی تصور می‌کند، نهادی که در آن مرد نقش نان‌آور و تصمیم‌گیر اصلی و زن نقش مراقب، همراه و تابع را بر عهده دارد. این تصویر حقوقی، با واقعیت اجتماعی خانواده‌های امروز ایران فاصله‌ای معنادار دارد. امروز خانواده‌ها کوچک‌تر، روابط افقی‌تر و انتظارات متقابل پیچیده‌تر شده‌اند. زنان تحصیل‌کرده‌تر هستند، نقش اقتصادی پررنگ‌تری دارند و خواستار مشارکت واقعی در تصمیم‌گیری‌های زندگی مشترک‌اند. اما قانون همچنان بر الگوهای قدیمی تکیه دارد و همین شکاف، یکی از ریشه‌های تعارض و در نهایت طلاق است. بدن زنان نیز همواره یکی از میدان‌های اصلی مداخله‌ی قانون‌گذار در حقوق

خانواده بوده است. از محدودیت در حق طلاق گرفته تا کنترل بر باروری، پوشش و روابط، سیاست گذاری خانواده در ایران به طور ساختاری با کنترل بدن و تصمیم زنان گره خورده است. طلاق، در این معنا، فقط یک دعوای حقوقی نیست، بلکه کنشی است که بدن و زندگی زن را از کنترل ساختاری خارج می کند. مقاومت در برابر این کنش، اغلب نه از سر نگرانی برای خانواده، بلکه از ترس ازدست رفتن این کنترل است.

ضرورت گذار از نگاه مالکیت محور به عدالت ترمیمی

خشونت در خانواده صرفاً به معنای ضرب و جرح فیزیکی نیست. خشونت روانی، اقتصادی، کلامی و کنترلی، شکل های شایع تری از خشونت اند که کم تر دیده و کم تر اثبات می شوند. محروم کردن زن از منابع مالی، تحقیر مستمر، کنترل ارتباطات و تصمیم گیری های یک جانبه، همگی مصادیقی از خشونت ساختاری هستند. نظام حقوقی ایران در شناسایی و پاسخ به این شکل های خشونت ناکارآمد است. بسیاری از زنان تنها زمانی می توانند از چرخه ی خشونت خارج شوند که به طلاق تن دهند، حتی اگر این تصمیم با هزینه های سنگین همراه باشد. یکی از مفاهیم مسلط در گفتمان رسمی، حفظ خانواده به هر قیمت است. این مفهوم، به ظاهر اخلاقی و در عمل به معنای تحمیل ماندن در روابط آسیب زار، نابرابر و خشونت بار بر زنان است. در این گفتمان، خانواده به مثابه یک ارزش مطلق در نظر گرفته می شود، بی آن که کیفیت روابط درون آن مورد توجه قرار گیرد. چنین نگاهی، کرامت فردی را قربانی کلیتی انتزاعی می کند و طلاق را به گناه تبدیل می سازد. در این میان، کودکان اغلب به عنوان قربانیان طلاق معرفی می شوند. اما کم تر به این پرسش پرداخته می شود که ماندن در خانواده ای پرتنش و خشونت بار چه پیامدهایی برای کودکان دارد. پژوهش ها نشان می دهد که کیفیت رابطه ی والدین، بیش از ساختار ظاهری خانواده، بر سلامت روان کودک اثرگذار است. قوانین حضانت و ملاقات در ایران هم چنان با نگاه مالکیت محور تنظیم شده اند و کم تر به نیازهای عاطفی و روانی کودک توجه دارند. اصلاح این قوانین، بخشی جدایی ناپذیر از بازنگری در سیاست های مرتبط

با طلاق است.

نگاهی به نظام های حقوقی دیگر، نشان می دهد که کاهش تعارضات خانوادگی نه از طریق محدود کردن طلاق، بلکه از راه تضمین برابری حقوقی و حمایت اجتماعی محقق شده است. در بسیاری از کشورها، تقسیم اموال مشترک، حمایت مالی پس از طلاق و دسترسی برابر به حق جدایی، از شدت تعارضات کاسته است. این تجربه ها نشان می دهد که طلاق لزوماً نشانه ی فروپاشی اخلاقی نیست، بلکه می تواند بخشی از یک نظام حقوقی منعطف و انسانی باشد. یکی از رویکردهای مغفول مانده در حقوق خانواده در ایران، عدالت ترمیمی است. رویکردی که به جای تمرکز صرف بر مجازات یا اجبار، بر ترمیم آسیب ها، حمایت از طرف آسیب پذیرتر و کاهش تعارض تمرکز دارد. در چارچوب عدالت ترمیمی، طلاق نه شکست، بلکه بخشی از فرآیند بازسازی زندگی تلقی می شود. چنین نگاهی می تواند مبنای اصلاح قوانین حضانت، حمایت مالی و مشاوره پس از طلاق باشد.

خانواده در مسیر عدالت، برابری و امنیت

سیاست های جمعیتی نیز نقش مهمی در تشدید تنش های خانوادگی دارند. تأکید یک جانبه بر افزایش جمعیت، بدون فراهم کردن زیرساخت های اقتصادی و اجتماعی، بار مضاعفی بر خانواده ها و به ویژه زنان تحمیل می کند. در چنین فضایی، طلاق نه تنها یک تصمیم شخصی، بلکه واکنشی به فشارهای ساختاری است که در سیاست گذاری نادیده گرفته شده است. البته باید توجه داشت که تجربه ی طلاق برای همه ی زنان یکسان نیست. زنان طبقات فرودست، زنان ساکن مناطق محروم و زنان بدون شبکه ی حمایتی، هزینه های به مراتب سنگین تری می پردازند. تحلیل طلاق بدون توجه به این تقاطع نابرابری ها، تصویری ناقص ارائه می دهد. عدالت جنسیتی، بدون عدالت طبقاتی و منطقه ای، تحقق پذیر نیست. نقش رسانه ها نیز در شکل دهی به افکار عمومی درباره ی طلاق بسیار مهم است. بازنمایی طلاق به عنوان شکست شخصی زنان یا تهدید نظم اجتماعی، به بازتولید انگ اجتماعی می انجامد. در مقابل، روایت های تحلیلی و واقع گرایانه می توانند به درک پیچیدگی های این پدیده کمک کند. رسانه ها می توانند بستری برای شنیده شدن صدای زنان

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

و بازتاب تجربه‌های زیسته‌ی آنان باشند، تجربه‌هایی که اغلب در آمار و قوانین نادیده گرفته می‌شوند.

برای فهم عمیق‌تر تغییر الگوی طلاق در ایران، نمی‌توان صرفاً به آمار یا اصلاحات قانونی بسنده کرد. طلاق باید در چارچوب «گذار اجتماعی» تحلیل شود، گذاری که در آن جامعه از الگوهای سنتی اقتدار، جنسیت و خانواده به سمت شکل‌های سیال‌تر و فردمحورتر حرکت می‌کند. در این چارچوب، ازدواج دیگر صرفاً یک نهاد اقتصادی_اجتماعی نیست، بلکه پروژه‌ای عاطفی، هویتی و مشارکتی است. زمانی که این پروژه شکست می‌خورد، طلاق به عنوان مکانیزم خروج فعال می‌شود. افزایش طلاق در چنین بستری، الزاماً نشانه‌ی بحران اخلاقی نیست، بلکه نشانه‌ی ناتوانی نهادهای حقوقی در همگام‌شدن با تغییرات اجتماعی است. برقراری حق طلاق برابر، به رسمیت شناختن اموال مشترک، ایجاد نظام حمایت مالی پس از طلاق، تسهیل اثبات خشونت و بازنگری در قوانین حضانت، از جمله اصلاحات ضروری برای تحقق عدالت جنسیتی در حقوق خانواده است. خانواده‌ی ایرانی در حال گذار است. این گذار با تنش همراه است، اما

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

می‌تواند به شکل‌گیری خانواده‌هایی عادلانه‌تر و انسانی‌تر منجر شود. زنان دیگر حاضر نیستند بدون دریافت حقوق برابر، نقش‌های سنتی را بپذیرند. اگر قرار است حقوق خانواده در ایران با واقعیت‌های اجتماعی همگام شود، باید از منطق کنترل فاصله بگیرد و به سمت منطق حمایت حرکت کند. حمایتی که بر امنیت، برابری و کرامت انسانی استوار باشد. طلاق در چنین نظامی، آخرین راه‌حل خواهد بود، نه تنها ابزار در دسترس زنان. افزایش طلاق در ایران، آینه‌ای است که ناکارآمدی سیاست‌های اقتصادی، نابرابری‌های حقوقی و تغییرات اجتماعی را هم‌زمان بازتاب می‌دهد. مواجهه‌ی تقلیل‌گرایانه با این پدیده، تنها به تعمیق بحران می‌انجامد. اگر قانون‌گذار و سیاست‌گذار به راستی دغدغه‌ی خانواده دارند، باید از کنترل بدن و تصمیم زنان دست بردارند و به سمت ایجاد ساختارهای حمایتی و عادلانه حرکت کنند. خانواده‌ای که بر پایه‌ی اجبار حفظ شود، نه پایدار است و نه سالم. طلاق را نمی‌توان با قانون‌گذاری محدودکننده مهار کرد، اما می‌توان با عدالت، برابری و امنیت، آن را به آخرین راه‌حل تبدیل کرد، نه تنها راه ممکن.



عکس ماه

گرمخانه‌ی خانه‌ی سبز
در مشهد، پناهگاهی برای
بی‌خانمان‌های این شهر

عکس از ایسنا

حکومت اصلاح

پرونده‌ی ویژه
قانون خیابان





عکس از شبکه‌های اجتماعی

اجتماعی

■ زنجیره‌ی بحران اعتماد در جامعه‌ی ایران

بهبود بحران‌های اجتماعی، مشروط به تحول در ساختار سیاسی

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

مجید شیعه‌علی
فعال مدنی



رسمی نشان داد که ما با یک بحران اساسی روبه‌رو هستیم. زمینه‌های وقوع این اتفاق را می‌توان در مسیرهای مختلفی جست‌وجو کرد و یافت. یکم: در چند دهه‌ی اخیر ما شاهد رشد شبه‌علم و تلاش برای زیرسؤال بردن علم و علم‌گرایی از جمله پزشکی و پزشکان در سراسر جهان هستیم. گرایش به درمان‌های غیرعلمی و سنتی و نگرانی از خروجی‌های قطعی پزشکی مدرن (به‌طور مثال واکسیناسیون) تبدیل به یک بحران جهانی شده است. این بحران جهانی با وجود گرایش حاکمیت ایران به سنت در مبارزه میان سنت و مدرنیته در کشور ما ابعاد جدی‌تری یافته است. چنان‌که برخی از روحانیون و غیروحانیون با طرح ایده‌های عجیب به تبلیغ مفهومی به نام پزشکی اسلامی در برابر پزشکی مدرن پرداخته‌اند و سعی در تخریب دستاوردهای علمی معتبر دارند.

دوم: ما با کاهش سرمایه‌ی اجتماعی و اعتماد بین فردی در جامعه روبه‌رو هستیم. هرچند این

مسئله نیز پدیده‌ای جهانی است و انحصار به جامعه‌ی ما ندارد و حاصل گسترش رسانه‌های اجتماعی در عصر ارتباطات است. اما زندگی تحت حاکمیت اقتدارگرا، بحران اقتصادی طولانی‌مدت و شدید، ناکارآمدی ساختارها و نهادهای رسمی از حل بحران‌ها و بسیاری مسائل دیگر به کاهش اعتماد و افول سرمایه‌ی اجتماعی در کشور شدت بخشیده است. چنان‌که در پیمایش

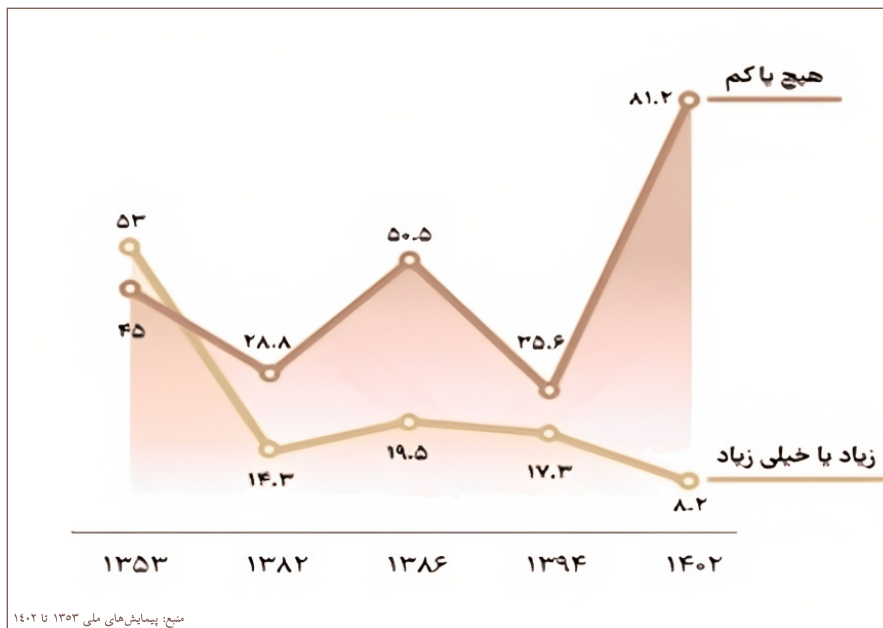
ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان در سال ۱۴۰۲ حدود ۸۲ درصد از شرکت‌کنندگان در پاسخ به این سؤال که به نظر شما مردم چقدر به هم اعتماد دارند، پاسخ‌های هیچ یا کم را انتخاب کردند. این در حالی است که در دهه‌ی پنجاه شمسی در یگانه پروژه و نخستین طرح پایش ملی ارزش‌ها و نگرش‌ها، این گزینه‌ها مورد انتخاب حدود ۴۵ درصد شرکت‌کنندگان بود.

افول سرمایه‌ی اجتماعی و کاهش اعتماد بین فردی از آن جهت اهمیت دارد که فقدان آن امکان همکاری را از بین می‌برد و در نتیجه توسعه، رشد اقتصادی، دموکراسی و غیره فرصتی برای تحقق نمی‌یابد. به تعبیر رابرت پاتنام، سرمایه‌ی اجتماعی، روغن چرخ‌دنده‌های اجتماعی است. از

سوی دیگر، با کاهش اعتماد نه تنها فرصت بهبود شرایط کاهش می‌یابد بلکه بر رشد خشونت نیز مؤثر است. وقتی شهروندان هر فرد دیگری را فریب‌کار، دروغ‌گو و غیرقابل‌اعتماد بدانند لاجرم در شرایط حاد و بحرانی مانند درگذشت نابه‌هنگام یکی از نزدیکان، ممکن است دیگری را عامل قتل عزیزان خود نیز بینگارند. این شرایط احتمال اعمال خشونت را افزایش می‌دهد. علاوه بر این، افزایش سطح خشونت در جامعه نیز اعتماد و سرمایه‌ی اجتماعی را کاهش داده و جامعه را وارد یک دور باطل می‌کند که ممکن است تمامی دستاوردهای پیشین خود را نیز از دست بدهد. تناسب سطح سرمایه‌ی اجتماعی و اعتماد کم‌تر با میزان اقدامات خشونت‌آمیز در جهت انتقام‌جویی مستقل از دستگاه قضایی را می‌شود بنابر مقایسه‌ی استان‌های ایران نیز فهمید. چنان‌که در استان‌های غربی که میزان استفاده از این نوع خشونت‌ها بیش‌تر است، میزان اعتماد بین فردی نیز کم‌تر است.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

جدول شماره (۱): روند تغییرات اعتماد عمومی در ایران



سوم: مسئله آن‌جا برجسته می‌شود که بر اساس پیمایش ارزش‌ها و نگرش‌های ایرانیان در سال ۱۴۰۲، پزشکان یکی از اقشاری هستند که عموم جامعه بیش‌ترین اعتماد را به آن‌ها دارد. در حالی که کسبه و بازاریان را ۲۳.۶ درصد لایق اعتماد زیاد و خیلی زیاد دانستند و سلب‌ریتی‌ها و چهره‌های رسانه‌ای را ۱۷.۴ درصد، سیاست‌مداران را ۱۳.۷ درصد و البته اعتماد

زیاد و خیلی زیاد برای پزشکان به اندکی بیش از ۵۰ درصد می‌رسد.

نتایج پیمایش مورد اشاره، این ایده را تقویت می‌کند که با وجود کاهش سرمایه‌ی اجتماعی، رشد درمان‌های غیرعلمی در سطح جهانی، تخریب پزشکی در کشور و هم‌سویی بخشی از حاکمیت با این تخریب و با وجود این‌که این فشر با جان مردم سروکار دارند و بسیاری مسائل از این دست هم‌چنان توانسته‌اند اعتماد بالایی از جامعه را کسب کنند و مسئله این‌جا جلوه‌ی دیگری را نشان می‌دهد. در حقیقت آن مرجعی که می‌بایست به‌عنوان داور مورد اعتماد، نقش بازی کند و بیش از سایرین قابل اعتماد باشد تا مورد رجوع قرار گیرد اعتماد جامعه را به خود از دست داده

است. سیاستمداران و دستگاه قضایی دیگر مورد اعتماد جامعه نیستند و این فقدان داور مورد اعتماد است که منجر می‌شود در زمانی که نسبت به دیگری بدگمان می‌شویم به جای رجوع برای رسیدگی به دعوا بخواهیم خودمان عدالت را با خشونت اجرا کنیم.

در نتیجه می‌توان این چنین ارزیابی کرد که عملکرد دستگاه قضایی و حاکمیت در ایران منجر به این شده است که خشونت در جامعه برای اجرای عدالت به سبک انتقام‌گیری افزایش بیابد. خروجی طبیعی این پدیده علاوه بر از دست رفتن جان و امنیت جامعه — که خود فی‌نفسه بسیار مهم است —، کاهش شدیدتر اعتماد و سرمایه‌ی اجتماعی است. حال آن‌که اعتماد برای رشد، توسعه و دموکراسی ضروری است. این در حالی است که فلاسفه‌ی سیاسی مدرن اساسی‌ترین وظیفه‌ی دولت را تأمین امنیت می‌دانند.

حتی متفکرانی مانند هابز که دولت قدرت‌مند مطلقه را مشروع می‌انگارند، مشروعیت آن را

در جهت پایان دادن به جنگ همه علیه همه و برقراری امنیت در برابر تهدید سایر شهروندان تبیین می‌کنند. شدت و سرعت گرفتن این روند کم‌ترین کارکرد و منع مشروعیت را نیز از حاکمیت زایل خواهد کرد.

چهارم: مسئله‌ی دیگری که به اجرای مستقیم انتقام به جای رجوع به دستگاه قضایی در جهت اجرای عدالت منجر می‌شود، عدم انطباق قوانین موجود با فضای فکری بخش

عمده‌ای از جامعه است. هرچند این مسئله با مثال اصلی بحث ما ارتباط مستقیم ندارد اما در بسیاری از موارد دیگر مصداق جدی پیدا می‌کند. به‌طور مثال آسیانیوز در گزارشی مطرح می‌کند که خانواده‌ی پسر بچه‌ای که مورد تعرض جنسی توسط یک مرد میان‌سال قرار گرفته است با خشونت جنسی، اقدام به تلافی کردند. این مثال و بسیاری مثال‌های دیگر را می‌توان بر این اساس فهمید که قوانین مربوط به مسائل خانوادگی و تعرض و تجاوز جنسی در کشور ما مربوط به دنیای متفاوتی است و با دانش حقوقی امروز جهان هیچ تطابقی ندارد. هرچند ممکن است قواعد فقهی که منشأ قانون‌گذاری در کشور ما است در دنیای پیشامدرن بنابر دانش روز مفید بوده باشد، اما

مطالعات، تجربیات و نظریه‌پردازی‌های چند دهه و چند سده‌ی اخیر و تحول فضای اجتماعی ضرورت تحول در قوانین و مبنا قرار دادن پژوهش‌های روزآمد را به‌طور جدی مطرح کند. به‌طور مثال مدل سنتی ازدواج بنابر مهریه و حقوق نابرابر زن و مرد، فرایند جدایی را به مسیر پیچیده و پرتنشی تبدیل کرده که به‌هیچ‌وجه مطابق با فهم جامعه‌ی ما از نقش زن و مرد در جامعه نیست. در مثال دیگر، از یک‌سو مجازات سنگینی برای حکم اعدام به‌عنوان قصاص در نظر گرفته شده است که با حقوق بشر و دانش حقوقی روز مطابق نیست و از سوی دیگر، در صورتی که خانواده‌ی مقتول برای جلوگیری از اعدام محکوم، از اجرای این حکم بگذرند، وی به‌طور کامل از هرگونه مجازات معاف خواهد شد. پیچیدگی و دشواری اثبات تعارض و تجاوز جنسی و اصولاً تعاریف عجیبی که از این جرائم ارائه می‌شود و سطوح عجیب مجازات آن‌هم شامل

همین قاعده می‌شود. گویا از ریشه و بنیاد، فهم از جنسیت، خانواده،

حقوق شهروندی و بسیاری مسائل دیگر باید مجدد و بنابر مبانی حقوق بشری، سکولار، مدرن و مبتنی بر پژوهش‌های علمی تدوین گردد.

بنابر آنچه رفت، جامعه‌ی ما برای پیشگیری از افزایش خشونت، بازگشت مرجعیت اجرای عدالت به دستگاه قضایی، ایجاد فرصت برای توسعه‌ی اقتصادی، افزایش سطح آزادی و دموکراسی و سایر مطالباتی از این دست،

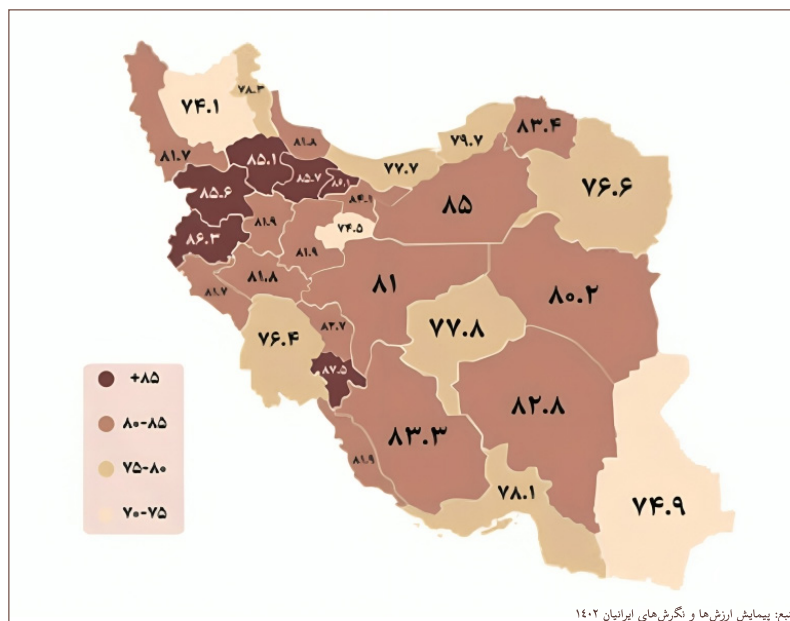
راه‌حلی جز یک تحول اساسی

در دستگاه قضایی و قانون‌گذاری ندارد. این تحول باید در جهت استقلال دستگاه قضایی، دموکراتیک شدن دستگاه قانون‌گذاری و سکولار شدن هر دوی آن‌ها باشد. در حقیقت امروز رفع تمامی بحران‌های اجتماعی، اقتصادی و غیره به تحول اساسی ساختارهای سیاسی گره خورده است. از سوی دیگر، در صورتی که حاکمیت نتواند ظرفیت حل بحران را پیدا کند و مسائل اجتماعی موجود را حل کند و علاوه بر آن، ظرفیت ادغام بخش‌های گسترده‌تری از جامعه درون فرایند تصمیم‌گیری و مشارکت سیاسی را نتواند کسب نماید، می‌توان پیش‌بینی کرد که جریان‌های نیروهایی درصدد فروپاشی ساختار سیاسی، با یاری گرفتن از قوای نظامی و با ایده‌های فاشیستی برپایند.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

جدول شماره (۲): وضعیت بی‌اعتمادی در ایران
(درصد کم یا خیلی کم)



عکس از گیتی ایمیج

اجتماعی

■ روان‌شناسی جمعی خشم

تحلیلی بر فوران خشونت در بستر ناکامی نهادی

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

مهدی عنبری
روان‌شناس



امن‌ترین دایره‌ی زندگی می‌بود، قربانی خشونت عمیق و جبران‌ناپذیر می‌شود. آن‌چه این دو رخداد را به هم پیوند می‌دهد، صرفاً وقوع خشونت نیست، بلکه مسیری است که پیش از آن طی شده است؛ مسیری مملو از سکوت، ناکامی، بی‌پاسخی و احساس رهاشدگی. در انتهای این مسیر، خشم به آخرین زبان ممکن تبدیل می‌شود: زبانی خشن، پرهزینه و غیرقابل بازگشت.

خشم، برخلاف برداشت‌های ساده‌انگارانه، هیجانی نابهنجار یا صرفاً مخرب نیست. در روان‌شناسی، خشم به‌عنوان هیجانی کارکردی شناخته می‌شود که در مواجهه با تهدید، بی‌عدالتی و نقض کرامت انسانی فعال می‌گردد و هدف اولیه‌ی آن بازگرداندن تعادل و حفاظت از مرزهای اخلاقی است. (۱،۲) خشم پیام‌آور این ادراک است که چیزی نادرست رخ داده است. با این حال، کارکرد ترمیمی خشم

تنها زمانی فعال می‌ماند که امکان شنیده‌شدن، پاسخ‌گویی و اصلاح وجود داشته باشد. در غیاب این امکان، خشم نه فروکش می‌کند و نه حل می‌شود، بلکه در لایه‌های پنهان روان فرد و جامعه انباشته می‌گردد. در سال‌های اخیر، برخی رخدادهای اجتماعی در ایران نمونه‌های عینی این انباشت را آشکار کرده‌اند. قتل یک پزشک در یاسوج، در پی اختلافات مرتبط با فرایند درمان، نمونه‌ای گویا است. تمرکز افکار عمومی اغلب بر لحظه‌ی قتل متمرکز شد، اما آن‌چه کم‌تر دیده شد، فرایند پیش از آن بوده؛ مراجعات مکرر، احساس نادیده‌گرفته‌شدن، ابهام در پاسخ‌ها و فقدان سازوکار مؤثر برای رسیدگی به شکایت. در چنین بستری، خشم به‌تدریج از یک واکنش هیجانی طبیعی به احساسی مزمن و بی‌مسیر تبدیل می‌شود. خانواده‌ی بیمار، پیش از ارتکاب

خشونت، تجربه‌ای طولانی از درماندگی و بی‌قدرتی را از سر گذرانده بود، تجربه‌ای که در آن، نهاد درمان نه به‌عنوان پناه، بلکه بخشی از مسئله و فاقد کارکرد حمایتی ادراک می‌شود.

نظریه‌ی ناکامی-پرخاشگری توضیح می‌دهد که هرچه ناکامی شدیدتر، مزمن‌تر و غیرقابل‌حل‌تر باشد، احتمال تبدیل آن به پرخاشگری افزایش می‌یابد. (۳،۴) این رابطه زمانی تشدید می‌شود که فرد احساس کند راه‌های مشروع

برای احقاق حق از او سلب شده‌اند. ناکامی‌هایی که منشأ نهادی دارند، مانند بی‌اعتمادی به نظام سلامت یا نظام قضایی، به‌طور خاص مستعد تولید خشم انباشته‌اند. زیرا ادارک عدالت و رویه‌های ناشی از آن را تضعیف می‌کنند و فرد را با این ادراک مواجه می‌سازند که نه تنها آسیب دیده، بلکه دیده و شنیده هم نمی‌شود. (۵)

پرونده‌ی تجاوز به کودک در تبریز، لایه‌ی عمیق‌تری از این پدیده را نمایان می‌کند. تجاوز به کودک صرفاً یک جرم کیفری نیست، بلکه تهدیدی مستقیم علیه هویت والدینی، کرامت خانوادگی و معنای بنیادین امنیت است. در چنین موقعیتی، نوع خاصی از خشم فعال می‌شود که در روان‌شناسی از آن باعنوان «خشم اخلاقی» یاد می‌شود، خشمی که ریشه در نقض شدید ارزش‌های بنیادین دارد و با احساس مسئولیت، شرم و شکست اخلاقی درهم‌تنیده است. (۶،۷) والدین نه تنها با رنج کودک،

بلکه با این پرسش فلج‌کننده مواجه می‌شوند که چرا نتوانستیم از فرزند خود محافظت کنیم. در این شرایط، هر تأخیر یا ابهام در فرایند قضایی می‌تواند به‌عنوان تداوم بی‌عدالتی تجربه شود. سکوت نهادی از منظر روان‌شناختی به‌معنای بی‌اعتنایی تلقی می‌شود و خشم را تشدید می‌کند. والدینی که احساس می‌کنند نظام رسمی توان یا اراده‌ی کافی برای حمایت از کودک و خانواده را ندارد، ممکن است خشونت را آخرین ابزار بازگرداندن کرامت از دست رفته‌ی خود بدانند. در این نقطه، مرز میان دفاع و انتقام به‌طرز خطرناکی کم‌رنگ می‌شود و خشم اخلاقی، در غیاب مسیرهای معتبر دادخواهی، می‌تواند به کنش‌های خودسرانه و پرهزینه بدل گردد. (۸)

روایت، «بی‌اعتمادی نهادی» است. زمانی که تجربه‌های مکرر ناکامی، احساس بی‌قدرتی آموخته‌شده را در سطح فردی و جمعی تقویت می‌کند، فرد خود را نه قربانی یک رویداد خاص، بلکه قربانی یک ساختار ناعادلانه می‌بیند. (۹) در چنین بستری، خشم از سطح فردی فراتر می‌رود و به هیجانی اجتماعی تبدیل می‌شود، هیجانی که از طریق همدلی، همانندسازی و بازنمایی رسانه‌ای گسترش می‌یابد. (۱۰) شبکه‌های اجتماعی نقش مهمی در این فرایند ایفا

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



طرح از ساتچی آرت

از شکاف‌های عمیق در اعتماد، عدالت و پاسخ‌گویی نهادی است. پیشگیری پایدار از خشونت، مستلزم رویکردی چندسطحی شامل بازسازی اعتماد نهادی، شفافیت در فرایندها، ایجاد مسیرهای واقعی و امن برای دادخواهی و به رسمیت شناختن کارکرد اخلاقی خشم پیش از رسیدن به نقطه‌ی انفجار است. بدون چنین مداخلاتی، خشم هم‌چنان در زیر پوست جامعه انباشته خواهد شد و هر رویداد با بار اخلاقی بالا، می‌تواند جرقه‌ی فوران بعدی باشد.

پانوش‌ها:

- 1- Izard, C. E. (2010). The many meanings of emotion. *Emotion Review*, 2(4), 363–370.
- 2- Averill, J. R. (2012). *Anger and aggression*. Springer.
- 3- Berkowitz, L. (2012). A cognitive-neoassociation theory of aggression. *American Psychologist*, 67(1), 10–24.
- 4- Dollard, J., Doob, L. W., Miller, N. E., Mowrer, O. H., & Sears, R. R. (1939). *Frustration and aggression*. Yale University Press.
- 5- Mikula, G. (2003). Judgments of injustice: A critical review. *European Journal of Social Psychology*, 33, 793–811.
- 6- Scheff, T. J., & Retzinger, S. M. (1991). *Emotions and violence: Shame and rage in destructive conflicts*. Lexington Books.
- 7- Goldenberg, A., Halperin, E., van Zomeren, M., & Gross, J. J. (2020). The process model of group-based emotion: Integrating intergroup emotion and emotion regulation perspectives. *Annual Review of Psychology*, 71, 83–111.
- 8- Silver, E., & Miller, L. L. (2004). Sources of informal social control in mental health services: A conceptual framework. *Criminology*, 42(3), 551–583.
- 9- Gilligan, J. (2001). *Preventing violence*. Thames & Hudson.
- 10- Goldenberg, A., & Halperin, E. (2016). Moral emotions and conflict: Anger, contempt, and hope. *Perspectives on Psychological Science*, 11(6), 1–15.
- 11- van Zomeren, M., Spears, R., Fischer, A. H., & Leach, C. W. (2008). Put your money where your mouth is! Explaining collective action tendencies through group-based anger and group efficacy. *Journal of Personality and Social Psychology*, 94(4), 649–664.
- 12- Gross, J. J. (2015). Emotion regulation: Current status and future prospects. *Psychological Inquiry*, 26(1), 1–26.
- 13- LeDoux, J. E. (1996). *The emotional brain: The mysterious underpinnings of emotional life*. Simon & Schuster.
- 14- Wilkinson, R., & Pickett, K. (2009). *The spirit level: Why more equal societies almost always do better*. Allen Lane.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

می‌کنند. روایت‌های احساسی مرتبط با قتل یا تجاوز، به‌ویژه زمانی که بار اخلاقی بالایی دارند، می‌توانند به سرریز هیجانی جمعی منجر شوند. در این فضا، کنش خشونت‌آمیز گاه نه به‌عنوان خطا، بلکه به‌مثابه پاسخ قابل فهم یا عدالت جایگزین بازنمایی می‌شود. (۱۱) اگرچه چنین بازنمایی‌هایی خشونت را توجیه نمی‌کنند، اما به آن مشروعیت هیجانی می‌بخشند و احتمال تکرار آن را افزایش می‌دهند.

از منظر تنظیم هیجان، این وضعیت با تضعیف توان مهار هیجانی همراه است. تنظیم هیجان فرایندی است که از طریق آن فرد، شدت و مدت و شیوه‌ی ابراز هیجان‌های خود را مدیریت می‌کند. (۱۲) فشار روانی شدید، تهدید هویت و ناکامی نهادی می‌تواند این توان را مختل کنند و کنترل شناختی را به‌نفع پاسخ‌های تکانه‌ای تضعیف نمایند. (۱۳) به همین دلیل است که بسیاری از عاملان خشونت، پس از وقوع حادثه، خود نیز از شدت عمل خویش شگفت‌زده می‌شوند. نکته‌ی مهم آن است که چنین کنش‌هایی الزاماً ناشی از اختلال شخصیت یا گرایش ضد اجتماعی نیستند. پژوهش‌ها نشان می‌دهند که بخش قابل‌توجهی از خشونت‌های شدید، محصول فرسودگی اخلاقی، فشار روانی مزمن و احساس بی‌پناهی اجتماعی هستند. (۱۴) در این معنا، فرد خشونت‌ورز بیش از آن که علیه جامعه شورش کند، در تلاش است تا حداقل احساس کنترل و معنا را در جهانی فروپاشیده بازیابد.

در این میان، مسئولیت نهادها را نمی‌توان به واکنش پسینی و انتظامی تقلیل داد. نهادهای قضایی، درمانی و حمایتی، تنها زمانی نقش بازدارنده ایفا می‌کنند که پیش از انفجار خشم، به‌عنوان میانجی وارد عمل شوند. تأخیر، ابهام، فقدان ارتباط شفاف و پاسخ‌گویی، صرفاً ناکارآمدی اداری نیستند، بلکه پیام بی‌عدالتی و طرد را منتقل می‌کنند. وقتی نهادها خشم را در مراحل اولیه به رسمیت نمی‌شناسند، عملاً مسیر تبدیل خشم اخلاقی به خشونت را هموار می‌سازند. در چنین شرایطی، فرد خشونت‌ورز نه در تقابل با نظم اجتماعی، بلکه در خلأ آن عمل می‌کند. تمرکز صرف بر مجازات فردی، بدون توجه به زمینه‌های روان‌شناختی و نهادی خشم، چرخه‌ای معیوب را بازتولید می‌کند که مشتمل بر ناکامی نهادی، خشم انباشته، فوران خشونت و سپس برخورد کیفری بدون اصلاح ساختار است. این چرخه نه تنها مانع تکرار خشونت نمی‌شود، بلکه خشم را به لایه‌های پنهان‌تری از جامعه منتقل می‌کند.

آنچه در هر دو روایت به‌طور مشترک برجسته می‌شود، ضرورت بازنگری در نحوه‌ی مواجهه با خشم است. خشم پیش از آن که تهدیدی برای نظم اجتماعی باشد، نشانه‌ای



عکس از خط صلح

حقوقی

■ نقش دولت در کنترل خشونت: وقتی انحصار مشروع خشونت فرو می ریزد چه اتفاقی می افتد؟

صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

سینا یوسفی
وکیل دادگستری



عدالت‌جویی شخصی را فراهم می‌آورد. عدالت‌جویی شخصی، رفتاری است که در آن افراد به جای مراجعه به

اعتماد عمومی به دستگاه قضایی یکی از شاخص‌های بنیادین تحقق عدالت است و فقدان آن بستر شکل‌گیری

مرجع قانونی، خود اقدام به تأمین حق و مجازات ناقض حقوق می‌کنند. چنین رویکردی نه تنها با اصول حاکمیت قانون و نظم حقوقی مغایرت دارد، بلکه نشان‌دهنده‌ی ناکامی ساختاری جامعه در تأمین عدالت است. خشونت قانونی، از جمله اعمال مجازات‌های شدید و غیرانسانی مانند اعدام، می‌تواند این پدیده را تشدید کند، زیرا با بازنمایی خشونت به‌عنوان ابزار مشروع، به شهروندان پیام می‌دهد که خشونت در برخی شرایط قانونی و قابل توجیه است. با این حال، این تنها یکی از عوامل موثر بر کاهش اعتماد به سیستم قضایی است. ضعف در قانونگذاری، عدم استقلال کامل قضاوت و نهاد قضاوت، نفوذ سیاسی و اقتصادی در تصمیم‌گیری‌های قضایی و ناکارآمدی ساختاری نهادهای قضایی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای در ایجاد بی‌اعتمادی دارند. در چنین شرایطی، عدالت‌جویی شخصی نه یک انتخاب اخلاقی، بلکه پاسخی به فقدان اطمینان از دستیابی به عدالت واقعی محسوب می‌شود.

حوادث اخیر در یاسوج و تبریز نمونه‌های بارزی از این پدیده هستند. در پرونده‌ی قتل یک پزشک در یاسوج و اعدام قاتل، عملکرد قضایی به صورت رسمی اجرا شد، اما واکنش‌های اجتماعی و رسانه‌ای پس از اعدام، از جمله برگزاری مراسم باشکوه برای قاتل و یادکرد مثبت برخی مسئولان، تصویری متناقض از عدالت به جامعه منتقل کرد. در حادثه‌ی تبریز، تجاوز به یک کودک و انتقام‌جویی خودسرانه‌ی نزدیکان او، نشان‌دهنده‌ی ناکارآمدی دستگاه قضایی در حفاظت از حقوق قربانی و اجرای عدالت است. در هر دو مورد، رسانه‌ها با بازنمایی گزینشی و اغراق‌آمیز، نقش مهمی در تقویت واکنش‌های شخصی و ایجاد تصور بی‌اعتمادی به نظام قضایی داشتند. این رخدادها نشان می‌دهند که دولت و نهادهای قضایی نه تنها در پیشگیری از خشونت شخصی ناکام هستند، بلکه خود بخشی از چرخه‌ی مشروعیت‌بخشی به خشونت و بازتولید بی‌اعتمادی محسوب می‌شوند.

پیامدهای اجتماعی این وضعیت بسیار گسترده و چندلایه است و نمی‌توان آن را صرفاً به افزایش خشونت شخصی محدود کرد. هنگامی که اعتماد عمومی به نهادهای قضایی کاهش می‌یابد، شهروندان به جای رجوع به قانون، خود اقدام به تأمین حقوق و اجرای عدالت می‌کنند. این رفتار، به شکل‌گیری هنجارهای غیررسمی و خودسرانه در جامعه منجر می‌شود و نظم حقوقی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در چنین شرایطی، اعمال مجازات‌های شدید و غیرانسانی مانند اعدام، که با بازنمایی خشونت قانونی همراه است، پیامدهای دوگانه دارد: از یک سو ممکن است به عنوان ابزار بازدارنده عمل کند، اما از سوی دیگر، نوعی مشروعیت‌بخشی

به خشونت در ذهن جامعه ایجاد می‌کند و شهروندان را به استفاده از خشونت شخصی ترغیب می‌کند. کاهش امنیت روانی و اجتماعی، افزایش بی‌اعتمادی میان افراد و تضعیف سرمایه‌ی اجتماعی، به همراه ایجاد حس نابرابری در دسترسی به عدالت، از دیگر پیامدهای اجتماعی این وضعیت هستند که اثرات بلندمدت آن بر ثبات جامعه قابل چشم‌پوشی نیست.

از منظر جرم‌شناسی نیز، عدالت‌جویی شخصی را نه صرفاً به‌عنوان رفتاری هیجانی یا مجرمانه، بلکه باید به‌عنوان واکنشی اجتماعی به ناکامی نظام عدالت کیفری در بازسازی نظم اخلاقی مخدوش‌شده در جامعه فهم کرد. در شرایطی که فرآیند دادرسی صرفاً بر مجازات متمرکز می‌شود و رنج قربانی، نیاز به ترمیم و بازگرداندن احساس عدالت به جامعه نادیده گرفته می‌شود، خلاء بزرگی شکل می‌گیرد که توسط واکنش‌های غیررسمی و خشونت‌آمیز پر می‌شود. در این وضعیت، کنش عدالت‌جویانه‌ی شخصی بیش از آن که معطوف به قانون باشد، ناظر بر بازگرداندن حیثیت، التیام رنج و بازتعریف مرزهای اخلاقی نقض‌شده است. از نظر جرم‌شناسی فرهنگی چنین واکنش‌هایی در بستر احساسات جمعی، خشم اخلاقی و ادراک عمومی از بی‌عدالتی معنا می‌یابند؛ جایی که جامعه نه در پی اجرای حکم، بلکه در پی «دیده‌شدن رنج» و «پاسخ نمادین» به نقض شدید ارزش‌هاست. در این چارچوب، آن‌چه بروز می‌کند نوعی خشم اخلاقی انباشته است که هنگامی فعال می‌شود که حکم قضایی، هرچند قانونی، فاقد اقناع اجتماعی و عاطفی تلقی می‌شود. از این رو، عدالت‌جویی شخصی را باید نشانه‌ی شکست عدالت کیفری در تولید معنا، ترمیم اجتماعی و پاسخ اخلاقی دانست. شکستی که اگر اصلاح نشود، به بازتولید چرخه‌ای از خشونت نمادین و عینی در جامعه می‌انجامد.

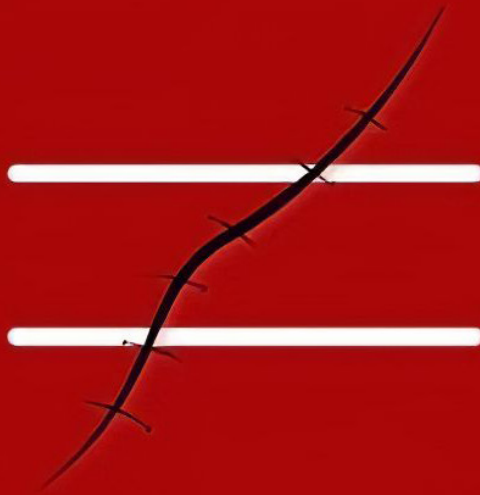
در نهایت، می‌توان گفت عدالت‌جویی شخصی بیش از آن که نتیجه‌ی تصمیم فردی باشد، نشانه‌ی اختلال در کارکرد عدالت به‌عنوان یک نهاد عمومی است. زمانی که شهروندان احساس می‌کنند عدالت از مسیرهای رسمی به‌درستی قابل دسترس نیست، کنش‌های خارج از چارچوب حقوقی به‌تدریج به امری قابل فهم و حتی قابل دفاع بدل می‌شود. استمرار این وضعیت، مرز میان قانون و خودسری را تضعیف کرده و نظم حقوقی را با چالش جدی مواجه می‌سازد. مهار این روند مستلزم بازنگری جدی در شیوه‌ی اعمال عدالت، تقویت اعتماد عمومی و بازتعریف نقش نهادهای مسئول در تضمین پاسخگویی است. در غیاب چنین اصلاحاتی، نه تنها عدالت‌جویی شخصی فروکش نخواهد کرد، بلکه شکاف میان جامعه و نظام حقوقی عمیق‌تر خواهد شد.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

حوادث اخیر در یاسوج و تبریز نمونه‌های بارزی از این پدیده هستند. در پرونده‌ی قتل یک پزشک در یاسوج و اعدام قاتل، عملکرد قضایی به صورت رسمی اجرا شد، اما واکنش‌های اجتماعی و رسانه‌ای پس از اعدام، از جمله برگزاری مراسم باشکوه برای قاتل و یادکرد مثبت برخی مسئولان، تصویری متناقض از عدالت به جامعه منتقل کرد. در حادثه‌ی تبریز، تجاوز به یک کودک و انتقام‌جویی خودسرانه‌ی نزدیکان او، نشان‌دهنده‌ی ناکارآمدی دستگاه قضایی در حفاظت از حقوق قربانی و اجرای عدالت است.

JUSTICE



REVENGE

عکس از وبسایت اتحادیه‌ی اروپا

حقوقی

■ خودسری در عدالت: نقض حقوق بشر و مسئولیت دولتها

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

ابوذر زمان
وکیل دادگستری



متمدن شدن جوامع بشری است. امروزه توسل به خودسری در عدالت، در تناقض آشکار با حق دادرسی عادلانه و حقوق بشر

۳۳

تحول در عدالت کیفری و گذر از انتقام شخصی و خودسری در عدالت به نظام‌های حقوقی و کیفری مدرن، یکی از نشانه‌های

و در تعارض با ارزش‌های یک جامعه‌ی مدرن است؛ امری که می‌تواند منجر به برهم‌خوردن نظم عمومی و هرج‌ومرج در جامعه شود و از نشانه‌های فقدان یک دولت باکفایت، کارآمد و قدرتمند است. تاریخ بشر نشان می‌دهد که هر جا سازوکارهای قانونی ناکارآمد یا غایب بوده‌اند، انتقام شخصی و خشونت جای عدالت را گرفته و امنیت فردی و جمعی را به‌خطر انداخته‌اند. در این مقاله، سیر تحول نظام‌های کیفری، اسناد بین‌المللی و حقوق بشری و در نهایت مسئولیت دولت‌ها در خصوص اجرای شخصی عدالت بررسی می‌شوند.

گذر از انتقام شخصی به نظام کیفری مدرن

تاریخ بنیادهای حقوق جزا، با اندیشه‌ی انتقام آغاز می‌شود، سپس به تعدیل نسبی می‌رسد و امروزه به‌سوی تعدیل کلی در جهت محدودیت انتقام و گسترش تحولات به‌نفع اجتماع پیش می‌رود. در جوامع ابتدایی و در دوره‌ی انتقام خصوصی، به‌دلیل فقدان دولت به‌عنوان یک نهاد سیاسی و اجرایی قدرتمند، دو ویژگی در خصوص مجازات‌ها وجود داشت: نخست جمعی‌بودن مسئولیت، به این معنی که اگر فردی مرتکب جرمی می‌شد، خانواده یا قبیله او باید تاوان می‌دادند. دوم آن‌که بی‌عدالتی در مجازات وجود داشت، چرا که کیفر مشخصی برای هر عمل مجرمانه تعریف نشده بود و عملاً قاعده‌ی تناسب بین جرم و مجازات — که امروزه یکی از قواعد مهم حقوق جزا است — رعایت نمی‌شد. (۱) در تمدن‌های مصر، بابل و ایران باستان، انتقام‌جویی نه‌تنها عملی مذموم نبود، بلکه به‌عنوان مظهر عدالت شناخته می‌شد. بعدها با ظهور حکومت‌های متمرکز و قدرتمند و ورود دولت‌ها جهت تبیین اصول و ضوابط مجازات‌ها و ایجاد نظم اجتماعی، نحوه‌ی انتقام و مجازات بزهکار و تعیین غرامت، محدودتر شد و تعدیل نسبی در انتقام خصوصی شکل گرفت.

ظهور عدالت کیفری مدرن با عصر روشنگری آغاز شد، دورانی که فیلسوفانی مانند ژان‌ژاک روسو، بکاریا و جرمی بنتام مکتب فایده‌گرایی اجتماعی را بنا نهادند. روسو معتقد بود چون انسان در اجتماع زندگی می‌کند، اختیارات خود را به جامعه تفویض می‌کند — که از آن جمله، حق مجازات است — و لذا اگر جرمی علیه فردی تحقق یابد، این جامعه است که مجازات می‌کند، نه فرد. بکاریا نیز بر اصول تناسب مجازات با جرم، قطعیت کیفر به‌جای شدت آن و حذف مجازات‌های شدید تأکید داشت. بکاریا تدوین قوانین جزایی را پیشنهاد کرد که مردم پیشاپیش از آن آگاه باشند تا سرنوشت آنان صرفاً در دستان قاضی (با اختیارات وسیع) قرار نگیرد. این موضوع بعدها به‌عنوان اصل «قانونی‌بودن جرم و مجازات» در نظام‌های کیفری مدرن پذیرفته شد. با تحولات تدریجی در نظام‌های کیفری، حکومت‌ها نقش اصلی را در مجازات

بزهکاران به‌عهده گرفتند. در دنیای امروز، قانون وسیله‌ی انتقام شخصی افراد نیست و اهداف اصلی حکومت‌ها در موضوعات کیفری، بر پیشگیری از جرم، اجرای عدالت (برای مجرم و بزه‌دیده)، برقراری نظم عمومی و اصلاح مجرم و بازگرداندن او به جامعه استوار است.

خودسری در عدالت در پرتوی اسناد بین‌المللی و حقوق بشر

بررسی اسناد بین‌المللی و مرتبط با حقوق بشر نشان می‌دهد که خودسری در عدالت و انتقام شخصی، نقض آشکار حقوق بشر است. اگرچه این عنوان به‌صورت مستقیم در اسناد بین‌المللی ذکر نشده است، اما از طریق تفسیر اصول بنیادین حقوق بشر و تأکید بر حق دسترسی به عدالت و دادرسی عادلانه، ممنوعیت مجازات‌های خودسرانه، ممنوعیت شکنجه و حق حیات، می‌توان به این نتیجه رسید که خودسری در عدالت در تناقض کامل با این اصول و حقوق پذیرفته شده است. ماده‌ی ۳ اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر بر احترام به حق حیات و امنیت شخصی تأکید دارد و ماده‌ی ۹ این اعلامیه بیان می‌دارد که هیچ‌کس را نمی‌توان خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید کرد. مواد ۸ و ۱۰ اعلامیه‌ی مذکور اعلام می‌دارند که افراد حق دارند جهت دادخواهی به محاکم صالح، مستقل و بی‌طرف مراجعه کنند تا به دعوای آن‌ها به‌صورت منصفانه و علنی رسیدگی شود. هم‌چنین ماده‌ی ۱۱ اعلامیه بیان‌گر اصل برائت است و عنوان می‌کند که هرکس به بزهکاری متهم شده باشد، بی‌گناه محسوب خواهد شد، تا وقتی که در جریان یک دعوای عمومی که در آن کلیه‌ی تضمین‌های لازم برای دفاع از او تأمین شده باشد، تقصیر او به‌طور قانونی محرز گردد. هم‌چنین ماده‌ی ۱۴ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی مصوب دسامبر ۱۹۹۶ مجمع عمومی سازمان ملل متحد، بیان می‌دارد که همه در مقابل دادگاه‌ها و دیوان‌های دادگستری مساوی هستند. هرکس حق دارد که دادخواهی او منصفانه و علنی در یک دادگاه صالح مستقل و بی‌طرف و طبق قانون رسیدگی شود و آن دادگاه درباره‌ی حقانیت اتهامات جزایی علیه او یا اختلافات راجع به حقوق و الزامات او در مورد مدنی، اتخاذ تصمیم کند. کمیته‌ی حقوق بشر در سال ۲۰۰۷ در نظریه‌ی عمومی شماره ۳۲، (۲) با تشریح و تفسیر ماده‌ی ۱۴ میثاق، بیان می‌دارد که حق برخورداری از برابری در پیشگاه دادگاه‌ها و مراجع قضایی و حق دادرسی عادلانه، از عناصر اساسی حمایت از حقوق بشر به‌شمار می‌آید و به‌عنوان وسیله‌ای برای تضمین حاکمیت قانون عمل می‌کند.

تمام مواد فوق، حقوقی هستند که جامعه‌ی بین‌الملل در زمینه‌ی حقوق بشر بر آن‌ها توافق دارد و نظام‌های کیفری مدرن نیز آن‌ها را محترم شمرده‌اند. رعایت این حقوق وظیفه‌ی

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

تمامی انسان‌ها، و ایجاد زیرساخت‌ها و سازوکارهای اجرای این حقوق، تکلیف تمامی دولت‌ها است. در موضوع خودسری در عدالت و انتقام شخصی، از آن‌جا که اشخاصی که مجازات می‌شوند، حق دفاع آزادانه از خود را ندارند و اتهام آن‌ها در یک محکمه‌ی مستقل و بی‌طرف رسیدگی نمی‌شود و عموماً با مجازات‌های شدید و غیر انسانی مانند سلب حیات یا شکنجه روبه‌رو می‌شوند، نقض فاحش حقوق بشر صورت می‌گیرد.

نقش دولت‌ها و مسئولیت آن‌ها در جلوگیری از خودسری در عدالت

دولت‌ها نقش اصلی در جلوگیری از انتقام شخصی و خودسری در عدالت را دارند. دولت‌ها باید قوانین شفاف، دقیق و قابل اجرا وضع کنند و دادگستری بی‌طرف، سالم و مستقل و پلیس قدرتمند و نظام‌مند را ایجاد کنند. تسریع در فرآیند رسیدگی به یک جرم شامل: تعقیب متهم، انجام تحقیقات مقدماتی، رسیدگی در دادگاه، صدور و اجرای حکم بسیار حائز اهمیت است. قانون نباید شامل مواردی باشد که افراد احساس کنند می‌توانند از آن جهت انتقام‌جویی استفاده کنند. اگرچه رعایت حقوق متهم بسیار اهمیت دارد، اما گاهی قواعد و تشریفات سخت‌گیرانه جهت اثبات جرم، افراد را از رسیدن به نتیجه ناامید می‌کند، یا حتی برخی افراد با سوءاستفاده از این سخت‌گیری‌ها مرتکب جرایمی می‌شوند که می‌دانند اثبات آن‌ها سخت خواهد بود. این‌ها همه مواردی است که عدم توجه به آن‌ها می‌تواند

صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

جامعه را به‌سوی خودسری در عدالت سوق دهد. نظریه‌ی عمومی شماره‌ی ۳۶ کمیته‌ی حقوق بشر سازمان ملل متحد (۳) در تفسیر ماده‌ی ۶ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی در خصوص حق حیات، تأکید می‌کند که حق حیات صرفاً منع قتل مستقیم توسط دولت نیست، بلکه حفاظت فعال دولت از جان افراد را نیز شامل می‌شود، به این معنی که دولت موظف است از سلب خودسرانه‌ی حیات (از جمله جهت انتقام شخصی، قتل‌های ناموسی و مجازات‌های گروه‌های خودسر) جلوگیری کند. کمیته تصریح می‌کند که دولت‌ها مسئول پیشگیری از قتل‌های خودسرانه، تحقیق مؤثر درباره‌ی آن‌ها، محاکمه و مجازات عاملان و جبران خسارت برای قربانیان هستند. دولت‌ها باید ساختارهای قضایی مؤثر داشته باشند تا افراد به‌جای انتقام شخصی به قانون رجوع کنند. ضعف نظام دادرسی، اطلاعاتی رسیدگی و بی‌اعتمادی عمومی، همگی زمینه‌ساز عدالت خودسرانه هستند. در صورتی که دولت‌ها در این زمینه کوتاهی کرده و اقدام مؤثری انجام ندهند، تعهدات بین‌المللی خود را زیر پا گذاشته و آشکارا حقوق بشر را نقض کرده‌اند.

پانوشته‌ها:

- ۱- رضا نورپنا، زمینه‌ی حقوق جزای عمومی، چاپ بیست و چهارم، تهران: کتابخانه‌ی گنج دانش، ۱۳۸۷، ص ۶۷.
- 2- UN Doc. CCPR/C/GC/332, 23 August 2007.
- 3- UN Doc. CCPR/C/GC/36, 30 October 2018.



عکس از خط صلح



عکس از خط صلح

حقوقی

■ آیا عدالت ترمیمی می‌تواند جایگزین انتقام‌جویی باشد؟

نگاهی به ظرفیت‌های عدالت ترمیمی در مواجهه با جرم و بزه

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

توتیا پرتوی آملی
وکیل دادگستری



نیست. در بسیاری از پرونده‌ها، بزه‌دیده پس از پایان دادرسی هم‌چنان ناراضی است و بزه‌کار بدون اصلاح واقعی، صرفاً یک فرآیند تنبیهی را پشت سر گذاشته است. نظام عدالت کیفری سنتی عمدتاً بر مجازات فرد بزه‌کار تمرکز داشته، اما با پیشرفت جوامع بشری، محدودیت‌های این رویکرد آشکار شده است. تراکم پرونده‌ها، تکرار جرم و نارضایتی بزه‌دیدگان ضرورت توجه به عدالت ترمیمی را بیش از پیش نمایان کرده است. در همین راستا عدالت ترمیمی، به‌عنوان جنبشی نوین در جرم‌شناسی و در پی ترمیم آسیب‌هایی است که جرم به جامعه، بزه‌دیده و حتی بزه‌کار وارد می‌کند. برخلاف نظام کیفری سنتی که دو محور اصلی بزه‌کار و بزه‌دیده را در نظر می‌گیرد و دولت نقش اصلی را ایفا می‌کند، عدالت ترمیمی سه محور دارد: «بزه‌کار»، «بزه‌دیده» و «جامعه‌ی محلی». در این نظام، بزه‌کار نیز خود نوعی بزه‌دیده محسوب می‌شود، چرا که اغلب محرومیت‌ها و آسیب‌های اجتماعی، اقتصادی یا فرهنگی زمینه‌ساز بزهکاری هستند.

ریشه‌ها و علل پیدایش عدالت ترمیمی

از دیرباز، متفکرانی هم‌چون سزار بکاریا، با وجود نگاه مجازات‌محور به جرم، بر ممنوعیت مجازات اعدام و رعایت حقوق بزه‌کاران تأکید داشتند. بعدها، در کنگره‌های بین‌المللی مربوط به زندان و عدالت، از جمله کنگره‌های دهه‌ی ۱۹۹۰، موضوع عدالت ترمیمی و جبران خسارت بزه‌دیدگان و مشارکت آنان در فرآیند عدالت به‌شکل جدی مطرح شد. گاروفالو یکی از بنیانگذاران مکتب تحقیقی، پیشنهاد کرد که جبران خسارت بزه‌دیدگان و کسب رضایت آن‌ها باید شرط اعطای آزادی مشروط باشد و حتی صندوق‌های جبران خسارت برای مواردی که بزه‌کار قادر به پرداخت نیست، ایجاد شود. هم‌چنین، نظریه‌هایی مانند «برچسب‌زنی» (Labeling Theory) نشان داد که نظام کیفری سنتی، با برچسب‌گذاری مجرمانه، بزه‌کاران را در مسیر ارتکاب جرم بیش‌تر قرار می‌دهد. این دیدگاه‌ها، همراه با ناکارآمدی‌های سنتی عدالت کیفری، زمینه‌ساز روی‌آوری به عدالت ترمیمی شد. در مقام مقایسه، هر دو نظام به‌دنبال پیشگیری از جرم و جبران خسارات هستند. در عدالت کیفری، مجازات با هدف بازدارندگی و تأمین امنیت جامعه اعمال می‌شود،

در حالی که عدالت ترمیمی، با ابزارهایی مانند جلسات هم‌اندیشی خانوادگی، هیأت‌های بزه‌دیده-بزه‌کار و مواجهه حضوری، به‌دنبال ایجاد پاسخ‌گویی مستقیم بزه‌کار و ترمیم روابط آسیب‌دیده است. در عدالت ترمیمی، جبران خسارت به بزه‌دیده یک اصل مستقل است و مقدم بر هر نوع مجازات در نظر گرفته می‌شود. هم‌چنین، برخلاف عدالت کیفری که هدف اصلی آن اعمال مجازات است، عدالت ترمیمی تلاش می‌کند بزه‌کار را به جامعه بازگرداند، مسئولیت اعمال خود را درک کند و بازپذیری اجتماعی وی تحقق یابد.

نمونه‌های عملی عدالت ترمیمی در جهان

یکی از نمونه‌های موفق، نشست‌های هم‌اندیشی مائوری در نیوزیلند است. در این نشست‌ها، نوجوانان بزه‌کار، خانواده‌هایشان و بزه‌دیدگان در کنار هم می‌نشینند و درباره‌ی پیامدهای جرم و راه‌های ترمیم آن گفتگو می‌کنند. این روش بعدها در آمریکا، کانادا و استرالیا نیز توسعه یافت و حتی برای سایر گروه‌های سنی و جرایم کوچک قابل‌گذشت استفاده شد. هم‌چنین، هیأت‌های بزه‌دیده-بزه‌کار به شرکت‌کنندگان این امکان را می‌دهند که در فضایی امن و هدایت‌شده، تجربه‌ی خود را بازگو کنند، خسارت‌های وارده را تشریح نمایند و راه‌حل‌های توافقی برای ترمیم روابط پیدا کنند. این فرآیند نه تنها به جبران خسارت کمک می‌کند، بلکه پیشگیری از ارتکاب جرم مجدد را نیز دنبال می‌کند. این رویکرد چنان حائز اهمیت است که در اصول هفتم و هشتم قطعنامه‌ی سازمان ملل، به اصول بنیادی استفاده از برنامه‌های عدالت ترمیمی تصریح شده است. بر همین مبنا، مشارکت بزه‌کار در فرآیند ترمیمی باید آزادانه و داوطلبانه باشد و هیچ‌گاه اظهارات وی در این فرآیند نباید علیه او در دادگاه مورد استفاده قرار گیرد. این اصول، حقوق انسانی و کرامت بزه‌کار را در کنار ترمیم خسارت بزه‌دیدگان تضمین می‌کند. در حال حاضر بیش از صد کشور جهان، از جمله نیوزیلند، استرالیا، کانادا، آلمان و چندین کشور اروپایی و آسیایی، آموزه‌های ترمیمی را در حل و فصل اختلافات کیفری به‌کار گرفته‌اند و این نشان می‌دهد که عدالت ترمیمی تنها یک نظریه نیست، بلکه یک تجربه‌ی عملی موفق در سطح جهان است. قانونگذار در قانون آیین دادرسی کیفری ایران نیز به

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

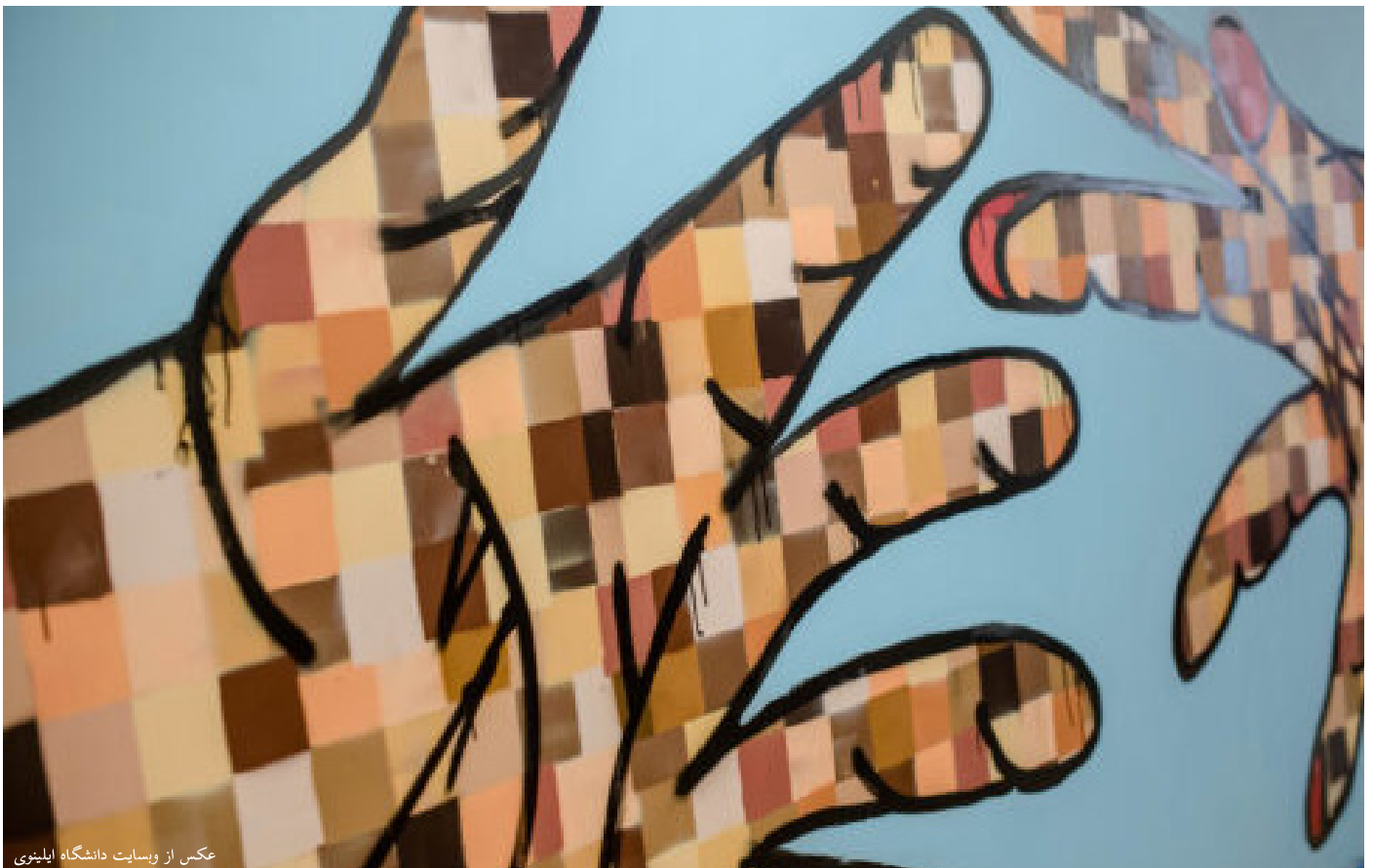
میانجی‌گری توجه کرده و هدف آن را جلوگیری از تراکم پرونده‌ها و ارتقای بازتوانی بزهکار در نظر گرفته است

ترمیم، اعتماد و تقویت جامعه

اهمیت این رویکرد در آن است که می‌کوشد پس از ارتکاب جرم، حیثیت افراد به آن‌ها بازگردانده شود، بدین معنا که با شرمساری بزهکار و استفاده از ظرفیت‌های گروهی و خانوادگی که هدف اصلی آن عذرخواهی از بزه‌دیده است حیثیت بزه‌دیده احیا گردد. از طرف دیگر در مکتب ترمیمی، «بزهکار» نیز به‌نوعی «بزه‌دیده» انگاشته می‌شود، لذا باید حیثیت او را محترم شمرد و بررسی کرد که جرم در چه بستری رخ داده و آیا اصلاح و بازگشت وی به جامعه ممکن است؟ اگر بپذیریم که میان بزهکاری و بزه‌دیدگی تفاوت اندکی وجود دارد، به این نتیجه خواهیم رسید که بسیاری از بزهکاران، خود از جمله قربانیانی هستند که از انواع مزایای اجتماعی و انسانی، نظیر داشتن والدینی مسئول یا برخورداری از آموزش و اشتغال، محروم بوده‌اند. البته باید توجه داشت که اگرچه عدالت کیفری تمامی جرایم را پوشش می‌دهد (یعنی در این مکتب فرقی بین جرم عام و خاص

یا کوچک و بزرگ نیست و دادگاه مکلف به صدور حکم است)، ولی در عدالت ترمیمی نظر قانون‌گذار بیش‌تر بر جرایم کوچک و قابل گذشت متمرکز است. به‌عنوان نمونه در جرایمی مثل قتل یا سرقت‌های مسلحانه‌ی مقرون به آزار، به‌نظر می‌رسد مکتب ترمیمی کارایی لازم را نداشته باشد، چرا که نخستین شرط در این مکتب آن است که با توجه به اوضاع و احوال و سابقه‌ی متهم، شخص اخیر قادر به اصلاح شدن باشد. عدالت ترمیمی با احترام به کرامت انسانی، توجه هم‌زمان به بزه‌دیده و بزهکار و تلاش برای تقویت جامعه، راهی نو برای کاهش جرم و پرهیز از انتقام‌جویی ارائه می‌دهد. این نظام فرصتی است تا بزهکاران مسئولیت اعمال خود را درک کنند و با جبران آسیب‌ها، دوباره به جامعه بازگردند. در نهایت، این رویکرد نشان می‌دهد که عدالت واقعی تنها در مجازات بزهکار نهفته نیست، بلکه در واقع در ترمیم روابط و بازگرداندن اعتماد اجتماعی نهفته است؛ امری که اگر درست اجرا شود، می‌تواند در بسیاری از موارد جایگزین انتقام‌جویی گردد و شاهد بروز خشمی انباشه شده و ویرانگر توسط بزه‌دیده و نزدیکانش در جامعه نباشیم.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



عکس از وبسایت دانشگاه ایلینوی

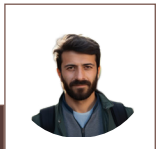


عکس از ایسنا

حقوقی

■ نگاهی به مرز میان مجازات قانونی و انتقام شخصی در گفتگو با علی نجفی توانا، رئیس اسبق کانون وکلای مرکز

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



گفتگو از پدram تحسینی

تنکابن سپری کرد و دوره‌ی متوسطه را در دبیرستان حافظیه‌ی همان شهر به پایان رساند. در سال ۱۳۵۱ به

علی نجفی توانا، زاده‌ی سال ۱۳۳۲ در منطقه‌ی الموت قزوین است. وی تحصیلات ابتدایی را در

دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران راه یافت و در سال ۱۳۵۴ موفق به اخذ مدرک لیسانس قضایی گردید. نجفی توانا در سال ۱۳۵۸ رهسپار فرانسه شد و در دانشکده‌ی حقوق و علوم انسانی دانشگاه تولوز، دوره‌های تکمیلی رشته‌ی جرم‌شناسی و علوم جنایی را گذراند و سرانجام با دفاع از پایان‌نامه‌ای با عنوان «جرائم اطفال و نوجوانان»، دانشنامه‌ی دکترای حقوق خود را دریافت کرد.

در این شماره از خط صلح با این استاد دانشگاه و رئیس اسبق کانون وکلای مرکز، پیرامون «علل افزایش انتقام‌گیری‌های شخصی در سایه‌ی بی‌اعتمادی به دستگاه قضایی» به گفتگو نشستیم. این حقوقدان بر این باور است که کنش‌های انتقام‌جویانه را نمی‌توان به‌طور مستقیم و ساده به ناکارآمدی قانون یا فروپاشی حاکمیت قانون تقلیل داد و ریشه‌های این پدیده را بیش‌تر باید در عوامل فرهنگی، روان‌شناختی و سنت‌های اجتماعی جست‌وجو کرد. مشروح گفتگوی خط صلح با دکتر نجفی توانا را در ادامه می‌خوانید:

■ از منظر حقوق عمومی، وقتی شهروند به این جمع‌بندی می‌رسد که دستگاه قضا نه بی‌طرف است و نه کارآمد، آیا می‌توان گفت «حق دسترسی مؤثر به عدالت» در ایران عملاً نقض شده؟ از نظر شما این نقض دقیقاً کجا و چگونه رخ داده است؟

این‌که ما در مقام قضاوت بگوییم در کشوری دستگاه عدالت کارآمد است، بحثی است که نیاز به تحلیل دقیق و آمار دارد. اما این‌که چرا برخی افراد در مقام تقاضا، اعمال قصاص، یا انتقام شخصی برمی‌آیند، اصولاً ارتباط چندانی با کارآمدی نظام انتظامی، قضایی یا نظارتی یک کشور ندارد؛ یا اگر هم ارتباطی وجود داشته باشد، این ارتباط چندان چشم‌گیر نیست. همان‌طور که می‌دانید، در اکثر کشورهای دنیا، وقتی بحث انتقام شخصی مطرح می‌شود، بسیاری از قربانیان خود در مقام تقاضا برمی‌آیند و اقدام به انتقام شخصی می‌کنند. این مسئله نه تنها در میان گنگسترها و گروه‌های رقیب دیده می‌شود، بلکه در درگیری‌های مرتبط با گروه‌های ورزشی نیز وجود دارد؛ برای مثال، در نزاع‌های میان طرفداران لیورپول و منچستر، یا در ایالات متحده میان طرفداران تیم‌های ورزشی مختلف مانند بسکتبال. بنابراین، این پدیده مختص کشور خاصی نیست. ضمن این‌که در سنت مردم، تقاضا

به‌گونه‌ای حاکم بوده که اگر عضوی از یک خانواده کشته می‌شد، در دوره‌ی انتقام‌گیری برای مبارزه با این جرم، کل خانواده‌ی طرف مقابل درگیر می‌شد و جنگ خانواده‌ها ناشی از چنین قاعده‌ای و درخواست تقاضا بود. در کشور ما نیز، به‌عنوان کشوری که در حال گذار از فرآیند تحولات صنعت کشاورزی به صنایع دیگر و پیشرفته، و ورود به مباحث مدرن و پسامدرن در حوزه‌ی صنایع کوچک است، هم‌چنان آن نگاه مبتنی بر انتقام‌گیری شخصی وجود دارد. به‌عبارت دیگر، این نگاه آن‌چنان در بطن فرهنگ ما رسوب و نفوذ کرده است که در غرب و شرق کشور، یا حتی در جنوب، اگر دختری از یک خانواده به فردی غریبه پناه برده باشد—یا حتی، بنا بر مواردی که شخصاً از آن‌ها مطلع هستم، صرفاً چت کرده باشد—خانواده‌ی دختر، برای حفظ آبروی خود، با حمله به او از سوی مردان خانواده، دست به قتل او می‌زنند. اما نکته‌ی دیگر این است که می‌دانیم در برخی نواحی کشور—از شرق تا غرب—وقتی دختری یا پسری مورد تجاوز قرار می‌گیرد یا کشته می‌شود، در بسیاری از موارد، اگر شکایتی مطرح شود و مدارک لازم ارائه گردد، شاهد بوده‌ایم که مجرمان این فجایع حتی به اعدام نیز محکوم شده‌اند. با این حال، در برخی موارد، اصولاً کسی صبر نمی‌کند؛ بلکه این وضعیت به‌عنوان یک وظیفه و سنت خانوادگی تلقی می‌شود. چنین کنشی نوعی غیرت و همبستگی سنتی دانسته می‌شود که بر اساس روابط خونی، خانواده خود را موظف می‌بیند در برابر قاتل یا متجاوز، شخصاً دست به عمل متقابل بزنند. متأسفانه شاهد آن هستیم که در بحث روابط سنتی این اتفاق کماکان در بسیاری از قوم‌ها و قبایل به‌عنوان یک روش عرفی شناخته می‌شود. علت اصلی را شاید بتوان در طولانی بودن مراحل دادرسی دانست و نیز در سخت و کند بودن مسیر قانونی؛ آن‌هم با وجود این‌که می‌دانند اگر پدری قاتل فرزند خود را به قتل برساند، قطعاً مشمول قصاص خواهد شد. این موضوع در قانون پیش‌بینی شده است که در چنین مواردی، فرد به مجازات حبس محکوم می‌شود، اما قصاص نخواهد شد. در حالی که در بسیاری از کشورهای دیگر، فردی که چنین عملی را مرتکب شود، با مجازات‌های سنگین مواجه می‌شود. البته نکته‌ای را هم عرض کنم: بنده در این پنج دهه فعالیت حرفه‌ای که به‌عنوان وکیل دادگستری داشتم، به‌ویژه در چند سال اخیر، در اکثر موارد کم‌تر شاهد بروز این نوع انتقام‌گیری‌ها بوده‌ام.

خط صلح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

■ بنابراین این موضوع از نظر شما مسبوق به سابقه است، اما در حقوق کیفری، مرز روشن میان «مجازات قانونی» و «انتقام شخصی» کجاست و چرا به نظر می‌رسد این مرز در افکار عمومی ایران فروپاشیده یا عمداً مخدوش شده است؟

من با ادبیاتی که شما به کار می‌برید چندان مانوس نیستم. بحث فروپاشیدن یا از بین رفتن این مرز، به نظر من بیش‌تر نوعی قضاوت معطوف به برخی مصادیق خاص است. در عمل، در بسیاری از موارد، وقتی جنایتی اتفاق می‌افتد، خانواده‌ی قربانی به مراجع قضایی مراجعه می‌کند و همان‌طور که عرض کردم — با توجه به وجود برخی سنت‌ها، به‌خصوص در شهرهای کوچک — ما شاهد آن اکثریتی که شما می‌فرمایید نیستیم. مراجعه صورت می‌گیرد، اما روند رسیدگی طولانی می‌شود، شاهد وجود ندارد، و فرد با این تصور که طرف مقابل قبلاً تهدید کرده یا سابقه‌ای داشته و حالا این قتل اتفاق افتاده است، به این نتیجه می‌رسد که خودش باید وارد عمل شود؛ بنابراین می‌رود و فردی را که گمان می‌کند قاتل است پیدا می‌کند و او را می‌کشد. یا در مواردی که متوجه می‌شود به دختر یا پسرش تجاوز شده است، حدس می‌زند یا حتی واقعاً مطمئن است که شخص متجاوز فرد مشخصی است. در چنین شرایطی، احساس انتقام و تقاص به‌حدی شدید است که از نظر روان‌شناختی، فرد توان مدیریت و کنترل موقعیت را از دست می‌دهد و دچار هیجان و احساسات می‌شود و به‌جای آن‌که صبر کند تا عدالت از مسیر قانونی وارد شود، خودش مستقیماً تلاش می‌کند عدالت را اجرا کند.

■ وقتی فردی به‌جای مراجعه به دادگاه، دست به خشونت می‌زند، آیا این صرفاً یک جرم فردی است؟ یا نشانه‌ی مسئولیت‌ساختاری دولت در شکست انحصار اجرای عدالت؟ از نظر حقوقی، سهم حاکمیت در این چرخه چیست؟

من شخصاً همواره منتقد بسیاری از مسائل اجتماعی و مدیریتی بوده‌ام و چند دهه است که در این موارد قلم می‌زنم و بابت آن هزینه هم داده‌ام، اما باید بگویم که واقعیت قضیه این نیست. یعنی در واقع اگر شکایتی مطرح شود، اتفاقاً سیستم قضایی ما، کم‌اغماض‌ترین سیستم در این زمینه است. شما در فرانسه اگر آدم بکشید، حداکثر مجازات حبس ابد است. یا در آمریکا

فقط در برخی ایالت‌ها مجازات اعدام اجرا می‌شود و در بقیه، زندان و ابد جاری است. اما کشور ما در این زمینه سخت‌ترین نظام قضایی است. در ایران قتل و تجاوز به عنف، حکمش قصاص و اعدام است. حالا آن‌چه که شاید مشکل تلقی شود بحث ارائه‌ی ادله است. با این حال من وقتی مقایسه می‌کنم و با توجه به اشرافی که به قوانین دنیا دارم و مقایسه کرده‌ام، کشور ما در این زمینه سخت‌گیرترین نظام قضایی را دارد و به همین دلیل میزان مجازات از خیلی از کشورهای جهان بیش‌تر است.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

■ در پرونده‌هایی مثل قتل پزشک یاسوجی، آیا می‌توان گفت که ناکارآمدی رسیدگی به قصور پزشکی و فقدان مسیر شفاف شکایت، نقش «علت تسهیل‌کننده» در وقوع قتل داشته است؟ این مسئله در حقوق ایران قابل پیگیری است یا عمداً نادیده گرفته می‌شود؟

هیچ قانونی در هیچ جای دنیا کامل نیست. من اکثر قوانین دنیا را با توجه به این که معلم و محقق هم هستم، مطالعه کرده‌ام. همه‌ی قوانین همیشه در حال اصلاح هستند. انگلستان تا سال ۱۹۶۶ به سابقه تمسک می‌کرد و قانون نداشت و از آن سال قانون تصویب کرد. در کشور ما هم همین است و قوانین قطعاً مورد تأیید و کامل نیست و دچار استحاله است. در بحث قصور پزشکی هم ما اتفاقاً قانونی داریم که اگر پزشک در معالجاتی که انجام می‌دهد رعایت قوانین را نکند، بی‌دقتی کند، اهمال کند، سستی کند و جنایتی اتفاق بیافتد، قابل مجازات است.

■ پس از نظر شما در این موضوع قوانین مشکلی ندارند.

قانون برآیند ذهن ما آدم‌ها است. ما آدم‌ها شاید کامل نمی‌اندیشیم. من هم نقد دارم به این قانون. در کتاب‌های من هم این نقد را می‌توانید ببینید. اما این قانون ناکارآمد نیست. بحث این است که در عمل در سیستم ممکن است مشکل داشته باشیم، اما فراموش نکنید در ایران بالاترین آمار برخورد با جرایم وجود دارد. این نشان می‌دهد که به هر حال سیستم قضایی و انتظامی دنبال برخورد با جرایم است. خیلی مواقع در لندن چاقو می‌زنند، در دعاوی بین گروه‌ها قتل و غارت اتفاق می‌افتد. این برمی‌گردد به فرهنگ شخصی، عمومی و گروهی افراد.

■ در ادبیات حقوقی مدرن، اصطلاحی داریم با نام «عدالت ترمیمی» که جایگزین خشونت و انتقام شده است. از نظر شما در چارچوب حقوقی فعلی ایران آیا امکان تحقق عدالت ترمیمی وجود دارد؟ یا ساختار قضایی ذاتاً با آن ناسازگار است؟

این در سیستم ما از دوره‌های بسیار گذشته، در خانواده، در گروه‌های مذاکراتی اقوام وجود داشته و ما این بحث را داریم. بحث «خون بس» و «دختر بس» را داریم. وقتی جنایتی اتفاق می‌افتاد، دختر می‌دادند و ازدواج می‌کردند. بحث عفو در مجازات داریم، خانه‌ی احسان را قبل از انقلاب داریم، شورای داوری را پس از انقلاب در قانون خودمان داریم، بحث میانجی‌گری و بسیاری از این نوع تشکلهای ما را داریم. عدالت ترمیمی را نه به شکل سیستماتیک، اما به صورت عملی داریم و در قانون جدید هم پیش‌بینی شده است.

■ پس می‌فرمایید که در قوانین ایران به شکل دیگری این عدالت ترمیمی دیده می‌شود.

البته پیش‌بینی شده است. عدالت ترمیمی نیاز به سازو کار دارد. نیاز به فرهنگ‌سازی دارد که جا بیافتد. ما هم در آن خیلی موفق نبوده‌ایم.

■ در برخی پرونده‌ها، مانند پرونده‌ی قتل پزشک یاسوجی، شاهد قهرمان‌سازی رسانه‌ای از انتقام‌گیر هستیم. از منظر حقوق رسانه و مسئولیت کیفری، آیا این نوع روایت‌سازی می‌تواند مصداق تشویق غیرمستقیم به جرم یا تضعیف نظم عمومی تلقی شود؟ چرا با آن برخورد نمی‌شود؟

در قوانین کشور ما، مانند قوانین تمام کشورهای اسلامی، اگر کسی مرتکب قتل شود، مهدورالدم است. اما به هر حال ما به عنوان انسان دنبال گرفتن انتقام هستیم. بیماری توسط پزشک معالجه می‌شود بعد کشته می‌شود. خانواده‌ی بیمار می‌ریزند روی سر آن پزشک بدبخت و به او حمله می‌کنند. یا وکیلی از متهمی دفاع می‌کند، به او حمله می‌کنند و جانش را می‌گیرند. یا قاضی دادگستری یک رأی می‌دهد درباره‌ی شخصی به قصاص یا اعدام، اولیای دم می‌ریزند و او را می‌کشند. این‌ها برمی‌گردد به تاریخ و فرهنگ کشورها. این

در اکثر کشورهای دنیا وجود دارد، شما فیلم‌های آمریکایی را هم که ببینید، خانواده‌ی مقتول صبر نمی‌کنند که قوه‌ی قضاییه تصمیم بگیرد. حتماً فیلمی از «چارلز برانسون» را دیده‌اید که وقتی چند اوباش زنش را می‌کشند، او با پر کردن جوراب زنانه با سکه، از قاتل‌ها انتقام می‌گیرد. (۱) خیلی از این نمونه‌ها وجود دارد. در کشور ما هم وجود دارد، ما استثناء نیستیم. ببینید، من خودم هم به سیستم و عملکرد قوه‌ی قضاییه نقد دارم، اما وقتی از من سوال می‌شود، من باید وجدان علمی داشته باشم و دنبال محکومیت این و آن به هر دلیلی نباشم. مدتی پیش نمایندگانی از انگلستان به تهران آمده بودند و به کانون وکلا هم آمدند و گفتند در ایران کودکان را اعدام می‌کنند. گفتم بله، کودکانی که بالغ شده باشند به خاطر جنایاتی که مرتکب شده‌اند اعدام هم می‌کنند و البته من خودم هم به آن نقد دارم (کتاب جرائم بزه‌کاری اطفال). نقد در تمام دنیا وجود دارد. قانون بازتاب نیازهای جامعه است.

■ ما در مناطق طایفه‌ای، شاهد مشروعیت اجتماعی انتقام هستیم. از نظر شما، آیا قانون در ایران توانسته خود را بالاتر از عرف، طایفه و غیرت محلی تثبیت کند؟ اگر نه، نام این شکست حقوقی است یا شکست سیاسی؟

با احترام به شما، از کسی که پنجاه سال کار حقوقی کرده است، انتظار نگاه سیاسی نداشته باشید.

■ اصلاً چنین انتظاری نداریم. منظورم تحلیل سیاسی نبود.

متوجه‌ام. به هر حال من خودم خبره‌ی این موضوعات هستم، در واقع من کمک‌تان می‌کنم تا خواننده‌های شما را روشن کنم. بنابراین اگر الزاماً کسی در صدد انتقام بر بیاید، دلیلش این نیست که سیستم قضایی ناکارآمد است. در خود انگلستان و اروپا و هندوستان و چین و تمام دنیا این انتقام وجود دارد. بحث این است که شخص تحت تأثیر احساسات خاص نتوانسته است بر خود مدیریت و کنترل کند، مقاومتش تغییر پیدا کرده، پایین آمده و در نتیجه به جای این که به دستگاه قضا مراجعه کند، به خاطر عجله‌ای که داشته، اقدام کرده و خودش شخص را به مجازات رسانده است. این

واقعیت تلخی است که در تمام دنیا وجود دارد. تشنگی انتقام، جز با ضربه زدن به طرف مقابل برطرف نمی‌شود. یادآوری می‌کنم انسان باید در قضاوت عادل باشد. من در ایران چندین بار رد صلاحیت شده‌ام، با این که رأی اول بودم. ولی وقتی از من قضاوت می‌خواهند، من بر اساس انتقام شخصی عمل نمی‌کنم، به عدالت عمل می‌کنم، چون مجبورم. به عنوان دکتر علی نجفی توانا و یک استاد شناخته شده، از من انتظار دارند. کشور ما در برخورد با مجرمان قوانین بسیار سختی دارد، اما اگر کسی مثلاً به پدرم حمله کرد، صبر نکنم و سنتی رفتار کنم، این بر می‌گردد به نگاه تاریخی، اخلاقی، فرهنگی و سنتی. با این که ما در کشور داریم ادای کشورهای صنعتی را در می‌آوریم، اما هنوز فرهنگ مان سنتی است. با این که بعد از کرونا روابط عاطفی اخلاقی تقلیل پیدا کرده و خانواده‌ها کم‌تر با هم رفت‌وآمد دارند، اما هنوز آن حس انتقام در بعضی از شهرهای کوچک، قبایل و طوایف حاکم است.

■ به عنوان آخرین سوال، اگر انحصار مشروع خشونت، که اساس دولت مدرن است، همان‌طور که شما هم گفتید عملاً فرو ریخته باشد، آیا هنوز می‌توان از «حاکمیت قانون» در ایران صحبت کرد؟ یا ما وارد وضعیتی شده‌ایم که قانون فقط برای ضعیف‌ها اجرا می‌شود؟

به یاد داشته باشید که قوانین، فرایند و ثمره‌ی حاکمیت و یک ضرورت هستند. در آمریکا فردی مثل ترامپ—که در واقع دلال بود—رئیس‌جمهور آمریکا شد. من به عنوان یک متخصص حقوق، رفتار او را مناسب نمی‌دانم. یا رئیس‌جمهور سابق فرانسه، سارکوزی. قوانین، فرایند نگاه نمایندگان است که با زور و زر انتخاب می‌شوند. در هیچ جای دنیا، نمایندگان، نمایندگان واقعی ملت نیستند. در آمریکا، همین طرفداران آقای ترامپ پس از انتخابات دوره‌ی قبل به کنگره حمله کردند؛ چه برخوردی با آن‌ها شد؟ اصولاً سرمایه‌دارها و کارتل‌ها دنیا را اداره می‌کنند. خیالتان را راحت کنم، این‌هایی که به اصطلاح برای کشورهای جهان پول هزینه می‌کنند، دنبال منافع کشورهای جهان سوم نیستند، دوست عزیز. حکومت ما مطلوب نیست، ما هم انتقاد داریم، هزینه‌اش را هم می‌دهیم و همه هم به‌خاطرش دچار مشکل می‌شویم.

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

با این تورم همه اذیت شده‌ایم و اذیت می‌شویم، با این ناترازی‌ها. اما شما نگاه کنید، در دنیا با پنبه سر می‌برند. جنگ روسیه و اوکراین را چه کسی راه انداخته است؟ اسلحه‌های زنگ‌زده‌ی اروپا و آمریکا را ریخته‌اند وسط این میدان و منابعشان را می‌برند، به نام دموکراسی. ایران مشکل دارد و ما هم این را می‌دانیم و به آن نقد داریم، اما واقعیت قضیه این است که در دنیا حاکمانی داریم که توسط صاحبان زر و زور انتخاب می‌شوند. بنابراین انتظار حاکمیت قانون، در عمل انتظار حاکمیت قانونی است که توسط صاحبان زر اعمال می‌شود. ما در جرم‌شناسی بحثی داریم به نام جرم‌شناسی نئومحافظه‌کاران یا کنسرواتو (۲) که با تاجر و ریگان آغاز شد، با بوش تقویت شد و با ترامپ در حال به پایان رسیدن است.

■ سپاس از وقتی که در اختیار خط صلح قرار دادید.

پانوشته‌ها:

۱- فیلم آرزوی مرگ (Death Wish) محصول سال ۱۹۷۴ با بازی چارلز برانسون در نقش پل کرسی. در این فیلم، همسر شخصیت اصلی کشته می‌شود و او به یک انتقام‌گیرنده تبدیل می‌شود. یکی از صحنه‌های معروف اولیه، جایی است که او از جوراب پر از سکه به عنوان سلاح دست‌ساز برای دفاع و حمله استفاده می‌کند.

۲- جرم‌شناسی کنسرواتو (Conservative Criminology) یک رویکرد سیاسی-ایدئولوژیک در علم جرم‌شناسی است که عمدتاً با دیدگاه‌های راست‌گرایانه (محافظه‌کارانه) مرتبط است. این رویکرد در مقابل جریان غالب لیبرال یا چپ‌گرا در جرم‌شناسی قرار می‌گیرد و بر این موارد تأکید دارد: مسئولیت فردی: جرم را نتیجه‌ی انتخاب‌های منطقی و شخصی افراد می‌داند، نه صرفاً عوامل ساختاری مانند فقر یا نابرابری اجتماعی (که بیش‌تر در رویکردهای لیبرال برجسته است). کنترل سخت‌گیرانه و مجازات: پیشنهاد سیاست‌هایی مانند پلیس‌گری سخت‌گیرانه (zero tolerance)، افزایش مجازات‌ها و تمرکز بر بازدارندگی برای کاهش جرم. نقد ایدئولوژی لیبرال: معتقد است که جرم‌شناسی آکادمیک اغلب تحت تأثیر دیدگاه‌های چپ‌گرا است و این باعث سرکوب دیدگاه‌های محافظه‌کارانه می‌شود.



عکس از خط صلح

اجتماعی

■ وقتی قاتل قهرمان می‌شود

عصیت قبیله‌ای، فروپاشی اعتماد و شکست قانون مدرن

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

رضا هریسی
فعال مدنی



خواه قربانی زنی جوان باشد که به ظن خطا در روابط عاطفی و جنسی، قربانی قتل ناموسی می‌گردد، خواه پزشکی باشد که در پی مرگ بیمارش، آماج خشم اقوام و همراهان بیمار قرار

در چارچوب اخلاقی مدرن و نظام‌های حقوقی برآمده از عقلانیت جمعی، «قتل» به‌عنوان بنیادی‌ترین تعرض به زندگی انسان و نقض تمامی قراردادهای اجتماعی تعریف می‌شود؛

می‌گیرد. منطق حقوقی و اخلاق مدنی حکم می‌کند که این شخص مجرم، طی یک روند شفاف از سوی سیستم قضایی با مجازات روبه‌رو گردد. اما جامعه‌شناس، در مواجهه با رخدادهای خونین در بافت‌های عشیره‌ای، حاشیه‌ای و سنتی، با پارادوکسی تکان‌دهنده و تفکربرانگیز روبه‌رو می‌شود: لحظه‌ای که مجازات رسمی، قانونی و شرعی (مانند قصاص)، نه تنها بازدارنده نیست و وجدان جمعی طایفه را آرام نمی‌کند، بلکه عاملی برای تقدیس و اسطوره‌سازی از مجرم می‌شود. در مواجهه با چنین رخدادهایی، پرسش بنیادین این است: چه مکانیسم‌هایی در لایه‌های زیرین ناخودآگاه جمعی و کهن‌الگوهای فرهنگی جریان دارد که در آن، فردی که خون انسانی (فارغ از گناهکار یا بی‌گناه بودن) را بر زمین ریخته، در چشم‌انداز قومی و قبیله‌ای به مقام قهرمان ارتقاء می‌یابد؟ چرا منطق درونی طایفه، قاتل خواهر (در قتل ناموسی) و قاتل پزشک (در انتقام پزشکی) را با یک منطق واحد می‌سنجد و هر دو را احیاگر شرف لکه‌دار شده می‌نامد؟ چرا در عصر مدرن، هم‌چنان «قانون خون» بر «قانون کتاب» چیرگی دارد؟

تقلیل این پدیده به عواملی هم‌چون ناتوانی دستگاه قضا یا فقر، گمراه کننده است؛ این عوامل شاید بخشی از واقعیت باشند، اما تمام حقیقت را نمایندگی نمی‌کنند. ما در این‌جا با وضعیتی روبه‌رو هستیم که نشانگر یک گسست تاریخی و شکاف معرفتی است. این وضعیت، نقطه‌ی برخورد ذهنیت دیرپای سنتی با واقعیت‌های مدرن جامعه است؛ برخوردی که جرعه‌اش خشونت است. در این‌جا، ما با شورش سنت، علیه بوروکراسی دولتی مواجهیم، شورش که در یک بستر خاص، باعث می‌شود «جرم» به «فضیلت» تغییر ماهیت دهد. برای درک این‌که چرا یک قاتل تشویق می‌شود، باید جهان را از دریچه‌ی چشم انسانی که به قوانین ایلی وابسته است، نگریست. در نگاه باورمندان به قوانین قبیله‌ای، مفاهیم بار معنایی متفاوتی دارند. در این‌جا عامل غالب، نه ناکارآمدی حکومت (که نقش تشدیدکننده دارد)، بلکه الزامات بقای فرهنگ قبیله‌ای و حفظ منزلت عشیره‌ای در اولویت قرار می‌گیرد. این یک تضاد عجیب است، اما بی‌ریشه نیست. برای فهم چرایی قهرمان‌شدن یک قاتل در چشم قبیله، باید لایه‌های سطحی خبر را کنار زد و منطق دیرینه‌ی عصیبت قبیله‌ای را در نظر داشت که در آن، خون‌ریختن، شرافت را به قبیله باز می‌گرداند.

بسیاری، «عصیبت» را صرفاً به معنای تعصب کور می‌دانند، اما در تحلیل جامعه‌شناختی، عصیبت یک مکانیسم دفاعی و یک قرارداد اجتماعی نانوشته برای بقا در محیط‌های سخت و فاقد دولت مرکزی حامی است. قرن‌ها پیش، ابن‌خلدون عصیبت را نه به‌عنوان تعصبی کور، بلکه به‌عنوان سازوکاری برای بقا تعریف کرد؛ پیمانی نانوشته که طبق آن، افراد قبیله موظف‌اند



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

هرگونه تجاوز به حریم خویشاوندان را دفع کنند و اگر ستمی به یکی از اعضا رسید، آن‌را ننگ تمام طایفه بدانند. (۱) در قتل‌های ناموسی یا انتقام از کادر درمان، این عصیبت است که ماشه را می‌چکاند. وقتی دختری از هنجار جنسی تخطی می‌کند، یا بیماری جوان در بیمارستان فوت می‌کند، طایفه این اتفاق را یک رخداد فردی یا یک حادثه‌ی بیولوژیک نمی‌بیند، بلکه آن‌را لکه‌ی ننگی برای قبیله و حمله‌ای به تمامیت هستی خود می‌پندارد. مرگ عزیز در بیمارستان، یعنی شکست طایفه در حفاظت از عضو خود. قاتل در این‌جا، نه یک فرد مجرم، بلکه سرباز عصیبت است که مأموریت دارد با ریختن خون، تعادل و احترام را به قبیله بازگرداند.

این نگاه به عصیبت، ما را با منطق قبیله‌ای تنبیه روبه‌رو می‌کند، جایی که هدف از مجازات، نه اصلاح مجرم، بلکه «تشفی‌خاطر» و فرونشاندن خشم قبیله است، جرم در این‌جا شوکی به وجدان عمومی وارد کرده و مجازات، تنها راهی است که احساسات جریحه‌دار شده‌ی جمع را آرام می‌کند. (۲) در ایران امروز، مشکل بنیادین زمانی ایجاد می‌شود که قانون مدرن (که بر اساس بررسی عقلانی جرم تدوین شده است) وارد عمل می‌شود. مثلاً دادگاه، پزشک را تبرئه می‌کند، چون قصور علمی احراز نشده است، یا پلیس در مورد مسایل ناموسی دخالت می‌کند تا جلوی قتل را بگیرد. اما وجدان جمعی طایفه — که در مرحله‌ی همبستگی قبیله‌ای عمل می‌کند — قانع نشده است. آن‌ها خواهان تشفی‌خاطر هستند و چون قانون رسمی خشم قبیله را نمایندگی نمی‌کند، خودشان دست به کار می‌شوند تا از این طریق، وجدان قبیله را آرام کنند. در بافت عشیره‌ای، مهم‌ترین دارایی یک مرد، نه پول در حساب بانکی، بلکه اعتبار و آبروی او است که در واژگانی مثل «غیرت» نمود پیدا می‌کند. کنش‌گر قبیله‌ای برای حفظ این سرمایه، دست به معامله‌ای خونین می‌زند، منطق پنهان پشت این رفتار، همان میل همیشگی انسان به «بیشینه‌سازی سرمایه» است. در میدان طایفه، سکوت در برابر مرگ مشکوک عزیز، یعنی از دست دادن آبرو و برجسب بی‌غیرتی خوردن است، برجسبی که منجر به طرد اجتماعی فرد در درون طایفه می‌شود. پیر بوردیو، معتقد است که سرمایه‌ی نمادین، چیزی نیست جز سرمایه‌ی اقتصادی یا فرهنگی، وقتی که شناخته‌شده و به رسمیت شناخته شده باشد، و خشونت نمادین سازوکاری است که سلطه را طبیعی جلوه می‌دهد. (۳) بنابراین، قاتلی که پزشک را می‌کشد، در حال انجام یک مبادله‌ی اقتصادی در بازار نمادین است: او جان و آزادی خود (سرمایه‌ی حیاتی) را می‌دهد تا برای خود و طایفه‌اش احترام (سرمایه‌ی نمادین) بخرد. تشویق مردم در مراسم اعدام یا خاک‌سپاری، در واقع تأیید این معامله و به‌رسمیت شناختن شجاعت او و سربلندی طایفه است.

اگر از نظریه‌ها فاصله بگیریم و به کف خیابان بیایم، می‌بینیم

که قتل پزشک و قتل ناموسی، به شکل حیرت‌انگیزی هم‌خون و هم‌ریشه‌اند. گویی هر دو جنایت، از یک چارچوب فرهنگی واحد و یک آبخور ذهنی مشترک پیروی می‌کنند. این شباهت ساختاری، در یک سناریوی تراژیک بازتولید می‌شود. همه‌چیز از لحظه‌ای آغاز می‌شود که هنجار ذهنی شخص (قاتل بالقوه) با یک خبر فرومی‌ریزد. در قتل‌های ناموسی، خبر می‌رسد که دختر خانواده، رابطه‌ای خارج از عرف داشته؛ این خبر، نظم نمادین خانواده را ویران می‌کند. در مورد پزشکی، خبر می‌رسد که بیمار جوان، زیر عمل جراحی فوت کرده است. در هر دو حالت، ذهنیت عشیره‌ای — که جهان را بر اساس همین ذهنیت تفسیر می‌کند — به دنبال مقصر بیرونی است. در باور قبیله، مرگ یا بی‌آبرویی در این جهان‌بینی نمی‌تواند تصادفی باشد. در مورد پزشکی، ایست قلبی، عوارض دارو و غیره، برای خانواده‌ای که مرگ را باور ندارد و آن را شکستی برای اقتدار طایفه می‌بیند، پوچ و بی‌معنی است. آن‌ها به دنبال روایتی هستند که با جهان‌بینی ایل یا طایفه سازگار باشد، پس ساده‌ترین کار، روایتی است که خودشان از آن حادثه خلق می‌کنند: «دکتر کوتاهی کرد». این حس قربانی بودن، بذریه اولیه‌ی خشونت را می‌کارد. اما ماجرا به این‌جا ختم نمی‌شود، به محض این‌که پای قانون به میان می‌آید، خانواده شکایت می‌کند یا در موارد ناموسی، پلیس مداخله می‌کند. پرونده تشکیل می‌شود. کمیسیون پزشکی حکم می‌دهد: پزشک بی‌گناه است، مرگ، عارضه‌ی طبیعی بیماری بوده است. این حکم، آتش خشم قبیله را شعله‌ور می‌سازد. چرا؟ چون در ذهنیت پر از سوءظن جامعه‌ی ایران (که ریشه‌های سیاسی و معمولاً درست هم دارد)، زبان قانون برای این طبقه‌کارایی ندارد. آن‌ها زبان فنی کمیسیون پزشکی را نمی‌فهمند و آن‌را توطئه‌ای علیه طایفه تفسیر می‌کنند. این، همان شکافی است که بسیاری از متفکران سیاسی آن را گسست تاریخی دولت و ملت می‌نامند، دره‌ای که در آن، زبان قدرت برای مردم عادی قابل‌فهم نیست، در این نقطه، فرد حس می‌کند که قانون، پناهگاه قدرتمندان است و او (طایفه) بی‌پناه رها شده است، پس تصمیم می‌گیرد به قانون آبا و اجدادی‌اش پناه ببرد: «قانون خون». در این نقطه‌ی جوش، صحنه برای ورود بازیگر اصلی آماده می‌شود، او معمولاً برادر، پدر یا پسر ارشد است؛ کسی که بار سنگین شرف طایفه روی شانه‌های او سنگینی می‌کند. نکته‌ی کلیدی در پدیدارشناسی این خشونت، نمایشی بودن و علنی بودن آن است. در قتل ناموسی، پدر یا برادر پس از قتل دختر، نه تنها فرار نمی‌کند، بلکه خود را با افتخار به کلانتری معرفی می‌کند یا جسد را در معرض دید قرار می‌دهد. در قتل پزشک، قاتل با لباس مقتول در شهر می‌چرخد، یا پیش از اقدام، با اسلحه و چاقو در فضای مجازی رجزخوانی می‌کند. چراکه هدف او، صرفاً حذف فیزیکی پزشک یا دختر نیست،



ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

هدف بازسازی اقتدار خدشه‌دار شده در انظار عمومی است. او می‌خواهد به تمام نظاره‌گران ثابت کند که ما اجازه نمی‌دهیم تحقیرمان کنند. در واقع با این کار، سرمایه‌ی نمادین از دست رفته را با خشونت پس می‌گیرد.

و در نهایت، تکان‌دهنده‌ترین تصویر زمانی شکل می‌گیرد که قاتل دستگیر و به اعدام محکوم می‌شود. اما در روز اجرای حکم و پای جوخه‌ی اعدام، نمی‌لرزد، طلب بخشش نمی‌کند، بلکه بر طناب دار بوسه می‌زند. این رفتار، یک کنش سیاسی-فرهنگی است. او با این کار، مشروعیت مجازات‌کننده را نفی می‌کند. جمعیت حاضر در صحنه و کسانی که کلیپ‌ها را می‌بینند، او را یک جنایتکار نمی‌بینند، بلکه یک یاغی اجتماعی تجسم می‌کنند که در برابر سیستم ناعادلانه ایستاده است. روحانی یا بزرگ طایفه در مراسم ختم او، از تعصب و غیرت حرف می‌زنند و به این ترتیب، چرخه‌ی خشونت برای نسل بعد تضمین می‌شود.

سویه‌ی دیگر این مسئله، ریشه در ساختارهای کلان دارد. در این چارچوب، پرسش آن است که چرا ساختار عقلانی دولت-ملت نتوانسته است جایگزین ساختار عاطفی قبیله شود؟ پاسخ کوتاه آن است که قانون، در تجربه‌ی زیسته‌ی چند دهه‌ی اخیر انسان ایرانی، به‌ویژه در مناطق حاشیه‌ای، همواره مترادف با «عدالت» نبوده است.

به تعبیر ماکس وبر، شالوده‌ی دولت مدرن بر «حاکمیت قانون غیرشخصی» استوار است، اما واقعیت سیستم اداری و قضایی ایران، غلبه‌ی روابط شخصی بر ضوابط را نشان می‌دهد. حسین بشیریه در تحلیل خود از ساختار دولت در ایران، به مفهوم پاتریمونیالیسم (سلطانیسم یا اقتدار سنتی) اشاره می‌کند که در پوسته‌ی مدرن بازتولید شده است. بشیریه معتقد است: «در ساختار پاتریمونیال، دیوان‌سالاری و نظام اداری نه بر اساس شایستگی و قانون عام، بلکه بر اساس وفاداری و روابط شخصی سامان می‌یابد. این امر موجب می‌شود که شهروندان عادی، دستگاه قضایی و اداری را نه به‌عنوان پناهگاهی بی‌طرف، بلکه به‌عنوان ابزاری در دست قدرتمندان و صاحبان نفوذ ادراک کنند». (۴) وقتی کمیسیون پزشکی رأی به تبرئه‌ی پزشک می‌دهد، انسان ایرانی که ذهنیتی آغشته به این بی‌اعتمادی تاریخی دارد، با خود می‌گوید: «پزشکان پشت هم می‌ایستند»، این پیش‌فرض، باعث می‌شود که حقیقت علمی در مسلخ بی‌اعتمادی اجتماعی ذبح شود و زمینه‌هایی را فراهم نماید که فرد برای احقاق حق، به زور بازوی خود متوسل شود.

اما چرا مردم به احکام قضایی اعتماد نمی‌کنند و همواره در حال «دفاع شخصی» هستند؟ محمدعلی کاتوزیان در نظریه‌ی «جامعه‌ی کوتاه‌مدت»، ریشه را در فقدان امنیت درازمدت و عدم استقلال تاریخی قانون در ایران می‌داند. او ریشه‌ی این بحران را در ماهیت «کوتاه‌مدت» جامعه می‌بیند، جایی که قانون

هیچ‌گاه تقدس ذاتی نداشته و چون همواره تابع اراده‌ی حاکم بوده، مردم نیز به دیدی تردید به آن می‌نگرند. (۵) سایه‌ی سنگین این ناامنی تاریخی باعث شده تا انسان ایرانی همواره در حالتی از «آمادگی‌باش» زندگی کند. گویی در ناخودآگاه جمعی ما حک شده که در غیاب تضمین‌های قانونی، توسل به زور نه یک انتخاب، بلکه یک ضرورت برای ادامه‌ی بقا است. قاتلی که پزشک را می‌کشد، در واقع در حال پر کردن خلأیی است که نظام حقوقی ایجاد کرده است و این سیستم قضایی، متأسفانه برای مقابله، معمولاً به خشن‌ترین ابزار خود متوسل می‌شود: «اعدام در ملأعام». اما تجربه‌ی جهانی نشان داده است که این اعدام‌ها، هیچ‌گاه خاصیت بازدارندگی ندارند. میشل فوکو معتقد است که در دوران جدید، نمایش اعدام می‌تواند کارکرد معکوس داشته باشد. او هشدار دقتی در این زمینه دارد: «اعدام‌های نمایشی می‌توانند نتیجه‌ی معکوس دهند. اگر تماشاگران حس کنند مجازات ناعادلانه است، صحنه‌ی اعدام به‌جای عبرت، به صحنه‌ی مقاومت بدل می‌شود و همدردی‌ها به سمت محکوم می‌چرخد». (۶) وقتی قاتل پزشک تنها چند ماه پس از قتل اعدام می‌شود، در حالی که پرونده‌های فساد مالی کلان و رانت‌خواری‌های وابستگان نظام، سال‌ها بی‌پاسخ می‌مانند، مردم این سرعت عمل را نه به حساب عدالت، بلکه به حساب انتقام‌گیری سیستم از ضعیف‌ها می‌گذارند. این‌گونه است که در چنین صحنه‌هایی، مردم با تجلیل از «یاغی»، به «قاضی» اعتراض می‌کنند.

به این ترتیب، ما با یک چرخه‌ی معیوب و خطرناک مواجهیم: سیستم قضایی اعتماد را از دست داده است، مردم به الگوهای فرهنگی عشیره‌ای رجوع می‌کنند و اعدام، تنها بر آتش قهرمان‌سازی می‌دمد. برای برون‌رفت از این چرخه‌ی معیوب، نظام قضایی ناگزیر است که در گام نخست، رویکرد خود را از «عدالت کیفری» به سمت «عدالت ترمیمی» تغییر دهد. نظام قضایی کنونی ایران، مبتنی بر «عدالت سزادهنده» است، یعنی تمرکز بر مجرم و در نهایت مجازات او. اما در بافت‌های عشیره‌ای که روابط میان‌فردی در هم تنیده است، اعدام قاتل پرونده را نمی‌بندد، بلکه کینه را نهادینه می‌کند. علی‌حسین نجفی ابرندآبادی بر این باور است که در بافت‌های سنتی، راهکار نه در عدالت سزادهنده، بلکه در عدالت ترمیمی نهفته است. او توضیح می‌دهد که عدالت ترمیمی به‌جای تمرکز بر نقض قانون انتزاعی دولت، بر صدمه‌ی وارده به بزه‌دیده و جامعه تمرکز دارد. هدف، گرد هم آوردن طرفین برای گفتگو، عذرخواهی و جبران خسارت است، نه صرفاً مجازات قهری. به باور این نویسنده، سیاست سرکوب‌گر به‌تنهایی قادر به حل تعارضات فرهنگی نیست. راهکار مؤثر، استفاده از ظرفیت‌های بومی و ریش‌سفیدان برای حرکت به سمت عدالت ترمیمی است، جایی که هدف نه حذف فیزیکی، بلکه جبران خسارت و

بازسازی روابط است. (۷) با این حال، تغییر رویه‌های قضایی به تنهایی کافی نیست. جامعه برای تنفس، نیازمند احیای نهادهای مدنی است. هشدار جامعه‌شناسی مدرن و تجربه‌ی جهان آزاد جدی است: وقتی سرمایه‌ی اجتماعی و اعتماد فرومی‌ریزد، جامعه تکه‌تکه شده و بستر برای خشونت مهیا می‌گردد. نظام حکمرانی باید بپذیرد که بدون نهادهای واسطه مستقل، نمی‌تواند بر بحران بی‌اعتمادی فائق آید. هم‌چنین شفافیت در رسیدگی به پرونده‌های پزشکی و برخورد با دانه‌درشت‌ها می‌تواند اعتماد از دست رفته را ترمیم نماید، اگر جامعه ببیند که قانون با همه یکسان برخورد می‌کند، جادوی «قهرمان‌سازی از یاغی» باطل می‌شود.

پرونده‌های اخیر، از جمله قتل فجیع پزشک متخصص در یاسوج و یا قتل‌های ناموسی، تنها حوادثی جنایی نیستند، آن‌ها نشانه‌های یک بیماری عمیق فرهنگی‌اند. این بیماری، گسست قرارداد اجتماعی در برابر اخلاق قبیله‌ای است. وقتی قاتلی که جان یک انسان را گرفته، توسط بخشی از جامعه تشویق می‌شود، یعنی سیستم ایمنی اخلاقی جامعه از کار افتاده است. واقعیت این است که ریشه‌ی این گم‌گشتگی، نه صرفاً در ذات خشونت‌طلب افراد، بلکه در دیالکتیک میان فرهنگ ایلیاتی سرکوب‌شده و ساختار مدرن ناکارآمد نهفته است. غلبه‌ی روابط بر ضوابط، ضعف قانون و عدم استقلال قضایی، انتقام شخصی را مشروعیت می‌بخشد و نمایش خشونت (اعدام) بدون عدالت ترمیمی، قبح مرگ را ریخته و مجرم را به قدیس بدل کرده است. بی‌شک، راه بازگشت، نه از مسیر چوبه‌های دار و پلیسی کردن فضای جامعه، بلکه از مسیر بازسازی اعتماد می‌گذرد. تا زمانی که قانون پناهگاه بی‌پناهان نشود و مفهوم «شرف» در گرفتن جان تعریف شود نه در احیای آن، سایه‌ی شوم قانون جنگل بر سر شهر سنگینی خواهد کرد؛ زنگ خطری که امروز در راهروهای بیمارستان‌ها و در لایک‌های فضای مجازی برای قاتلان، با صدایی کرکننده شنیده می‌شود.

پانوش‌ها:

- ۱- ابن‌خلدون، عبدالرحمن، مقدمه ابن‌خلدون، ج ۱، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- ۲- دورکیم، امیل، تقسیم کار اجتماعی، ترجمه باقر پرهام، تهران: نشر مرکز، ۱۳۶۹.
- ۳- بوردیو، پیر، نظریه کنش، ترجمه مرتضی مردیها، تهران: نقش و نگار، ۱۳۸۰.
- ۴- بشیریه، حسین، جامعه‌شناسی سیاسی: نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی، تهران: نشر نی، ۱۳۷۴.
- ۵- کاتوزیان، محمدعلی، ایران، جامعه کوتاه مدت، ترجمه عبدالله کوثری، تهران: نشر نی، ۱۳۹۰.
- ۶- فوکو، میشل، مراقبت و تنبیه: تولد زندان، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران: نشر نی، ۱۳۷۸.
- ۷- نجفی ابرندآبادی، علی‌حسین، مباحثی در علوم جنایی، تهران: سمت، ۱۳۹۸.



عکس از خیرآلبانین

اجتماعی

■ فرسایش قانون و تولد عدالت خیابانی

تحلیل جامعه‌شناسی نقش حاکمیت در گسترش و یجیلان‌تیسیم در ایران

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

پردیس پارسا
روزنامه‌نگار



می‌توان آن را «فرسایش اقتدار قانون» نامید. آمارهای فزاینده‌ی نزاع‌های خیابانی و درگیری‌های شخصی در سال‌های اخیر، تنها

ایران در گذار پر آشوب دهه‌ی پنجم پس از انقلاب ۱۳۵۷، با چالشی بنیادین در عرصه‌ی نظم و امنیت عمومی مواجه است که

سطح رویین کوه یخی عظیم را نمایان می‌کنند که بدنه‌ی اصلی آن، تمایل روزافزون شهروندان به «اجرای شخصی عدالت» است.

وقتی اعتماد به کارآمدی نهادهای رسمی کم‌رنگ می‌شود و مسیرهای قانونی چنان پرهزینه و طولانی به نظر می‌رسند که عطایشان به لقایشان بخشیده می‌شود، شهروندان به‌ناچار خود در جایگاه قاضی و مجری حکم می‌نشینند. این پدیده که جامعه‌شناسان آن را «ویجیلانتیسم» (عدالت‌جویی شخصی) می‌نامند، بیش از آن‌که ریشه در ضعف‌های فرهنگی یا اخلاقی افراد داشته باشد، واکنشی ناگزیر به بن‌بست‌های ساختاری است؛ واکنشی برای بقا در وضعیتی که در آن، قانون دیگر پناهگاه امن و سریعی برای دادخواهی نیست و حق را نه با استدلال، که باید با زور ستاند.

جامعه‌ی پیشرو، دولتِ جامانده

ساموئل هانتینگتون در نظریه‌ی مشهور خود در کتاب «سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی»، استدلال می‌کند که جوامعی که به‌سرعت مدرن می‌شوند، یعنی آموزش، شهرنشینی، سواد، ارتباطات و آگاهی اجتماعی در آن‌ها رشد می‌کند، با افزایش تقاضا برای مشارکت سیاسی و عدالت اجتماعی روبه‌رو می‌شوند. اگر نهادهای سیاسی و قضایی این کشورها نتوانند پایه‌پای این تحولات رشد کنند، نتیجه‌ی بی‌ثباتی، خشونت و ناامنی خواهد بود.

هانتینگتون معتقد است نهادهایی که بتوانند در برابر تغییرات اجتماعی انعطاف نشان دهند، ساختارهای پیچیده و تفکیک‌یافته داشته باشند، از نفوذ افراد و گروه‌ها مستقل باشند و انسجام درونی بالایی داشته باشند، قادرند مطالبات رو به افزایش جامعه را به شیوه‌ی مسالمت‌آمیز و قانونمند مدیریت کنند. اما در جوامعی که نهادهای سیاسی چنین ویژگی‌هایی ندارند، افزایش مشارکت نه به توسعه سیاسی، بلکه به هرج‌ومرج و تنش‌های گسترده منجر می‌شود. در چنین شرایطی، اعتراضات گسترده، بی‌اعتمادی عمومی، تنش و واکنش‌های خارج از سازوکار رسمی، فساد سیستماتیک و روی آوردن مردم به خیابان به‌عنوان تنها ابزار تأثیرگذاری سیاسی پدیده‌هایی شایع خواهند بود.

اگر وضعیت ایران را از منظر عدالت حقوقی و قضایی در چارچوب نظریه‌ی هانتینگتون بررسی کنیم، می‌توان نشان داد که چرا ویجیلانتیسم در سال‌های اخیر رواج بیش‌تری پیدا کرده است. در ایران مسائل ساختاری دستگاه قضایی، همراه با افزایش آگاهی و مطالبه‌گری شهروندان، شرایطی ایجاد کرده که زمینه را برای بروز اشکال مختلف عدالت‌خواهی شخصی فراهم می‌کند. در چند دهه‌ی اخیر، جامعه‌ی ایران به‌واسطه‌ی گسترش آموزش، رشد رسانه‌ها، آشنایی با مفاهیم حقوق شهروندی و ارتباطات گسترده، بیش از گذشته از نهادهای رسمی انتظار

عدالت کارآمد، سریع و بی‌طرفانه دارد. مردم امروز نسبت به وضعیت حقوقی و قضایی حساس‌ترند، پرونده‌ها را پیگیری می‌کنند، هزینه‌ی فرصت تأخیرهای قضایی را درک می‌کنند و معیارهای جهانی عدالت و شفافیت را می‌شناسند. اما در مقابل، دستگاه قضایی ایران با بی‌ثباتی در اجرای قوانین و تفاوت در نحوه‌ی رسیدگی‌ها روبه‌رو است. این فاصله، همان شکافی است که هانتینگتون از آن به‌عنوان منشأ بی‌ثباتی و واکنش‌های غیرنهادی یاد می‌کند.

وقتی رفتارهای غیرقانونی به‌صرفه می‌شود

رابرت مرتون، توضیح می‌دهد که چگونه ساختارهای اجتماعی، افراد را به سمت رفتارهای غیرقانونی سوق می‌دهند. وقتی جامعه اهدافی مانند امنیت مالی، رشد اقتصادی یا بازپس‌گیری طلب را مشروع می‌داند، اما ابزارهای نهادی رسیدن به آن‌ها (دادگاه و پلیس) را مسدود یا ناکارآمد می‌سازد، افراد دچار فشار شده و به ابزارهای نامشروع مثل خشونت و زور روی می‌آورند.

در ایران که کثرت قوانین، پیچیدگی بوروکراسی و فساد اداری، ابزارهای مشروع را کند و پرهزینه کرده است، جامعه به سمت وضعیت «آنومی» (بی‌هنجاری) سوق داده شده و هنجارهای اجتماعی سست شده‌اند.

برای نمونه، در ایران، تورم افسارگسیخته (بیش از ۵۰ درصد) و بی‌ثباتی اقتصادی، فشار عظیمی برای حفظ ارزش دارایی‌ها ایجاد کرده است. اما وقتی سیستم قضایی برای وصول یک چک برگشتی، فرایندی دو ساله و پرهزینه را تحمیل می‌کند، شهروند عقلانی طبق مدل مرتون، دست به نوآوری می‌زند و به استفاده از وسایل نامشروع (زورگیری، استخدام شرخر، انتقام شخصی) برای رسیدن به هدف مشروع خود روی می‌آورد.

ناکارآمدی سیستم قضایی، عملاً «هزینه-فرصت» استفاده از قانون را چنان بالا برده که رفتار غیرقانونی از نظر اقتصادی «به‌صرفه‌تر» می‌شود.

عدالت به‌مثابه‌ی کالایی در دست قدرتمندان

پیر بوردیو، جامعه‌شناس فرانسوی، جامعه را متشکل از میدان‌های مختلف (اقتصادی، قضایی، فرهنگی) می‌داند که هرکدام سرمایه‌ی مخصوص به خود را دارند. در یک سیستم سالم، «میدان قضایی» باید مستقل از «میدان اقتصادی» عمل کند و حکم دادگاه نباید قابل خرید و فروش باشد. در غیر این صورت، عدالت دیگر یک حق عمومی نیست، بلکه یک کالای لوکس است که در بازار سیاه عرضه می‌شود. کسانی که «سرمایه‌ی اقتصادی» (توانایی پرداخت رشوه یا هزینه‌های دادرسی) یا «سرمایه‌ی اجتماعی» (داشتن پارتی و روابط با

صالح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

اصحاب قدرت و نفوذ دارند، می‌توانند احکام را به نفع خود تغییر دهند.

این وضعیت، طبقات فرودست را که فاقد این سرمایه‌ها هستند، از دایره‌ی عدالت رسمی حذف می‌کند. احساس عمیق بی‌عدالتی ساختاری و تبعیض، خشم فروخته‌ای را ایجاد می‌کند که در لحظات بحرانی به صورت خشونت‌های انفجاری و کور بروز می‌کند. وقتی قانون قابل خرید و فروش باشد، مشروعیت اخلاقی اطاعت از آن از بین می‌رود.

وقتی مردم باور کنند مسیر قانونی‌گد، نامطمئن یا تبعیض‌آمیز است، به تدریج این ذهنیت شکل می‌گیرد که حق گرفتنی است و برای رسیدن به آن خود مردم باید دست به کار شوند. این ذهنیت همان چیزی است که بورديو آن را «هابیتوس» یا ملکه‌ی ذهنی می‌نامد: مجموعه‌ای از آمادگی‌ها برای عمل که در اثر تجربه‌ی زیسته شکل می‌گیرد.

شهروند ایرانی که بارها تجربه کرده است مراجعه به نهادهای رسمی اغلب با ناامیدی همراه است، هابیتوسی را در خود درونی می‌کند که مبتنی بر بی‌اعتمادی به سیستم و اتکا به خود است. وقتی این هابیتوس در لحظه‌ی بحران (تصادف، دعوا، آزار دیدن) فعال می‌شود، فرد ناخودآگاه به جای تماس با پلیس، خود وارد عمل می‌شود یا به شبکه‌های شخصی خود؛ خانواده، دوستان و آشنایان برای پشتیبانی و انتقام اتکا می‌کند.

فروپاشی انحصار خشونت

از نظر ماکس وبر، در هر دولت-ملت مدرن، سنگ‌بنای نظم و امنیت بر مفهوم «قرارداد اجتماعی» استوار است. شهروندان از حق شخصی خود برای اعمال خشونت شخصی و انتقام‌جویی صرف‌نظر می‌کنند و آن را به نهادی برتر به نام «دولت» واگذار می‌کنند. در مقابل، دولت متعهد می‌شود که با ایجاد یک سیستم قضایی بی‌طرف، کارآمد و عادل، اختلافات را حل و فصل کرده و امنیت و عدالت را از طریق مجاری قانونی تأمین کند.

ماکس وبر، دولت را به عنوان نهادی تعریف می‌کند که «انحصار مشروع کاربرد زور» را در یک قلمرو جغرافیایی مشخص در اختیار دارد. این انحصار، خط قرمزی است که مدنیت را از بربریت و نظم را از هرج و مرج جدا می‌کند. از این رو ثبات یک جامعه در گرو این است که هیچ گروهی جز پلیس رسمی (آن‌هم در چارچوب قانون) حق اعمال خشونت نداشته باشد.

با این حال، در ایران معاصر، این انحصار به دو شکل بنیادین دچار فروپاشی شده و قرارداد اجتماعی میان ملت و دولت مخدوش شده است:

-تکثر نهادهای اعمال زور: وجود نهادهای موازی امنیتی و نظامی مفهوم «یگانگی حاکمیت» را مخدوش کرده است. نیروهای لباس شخصی که غالباً در قالب شبکه‌های غیررسمی

اما سازمان یافته عمل می‌کنند، کارکردی دوگانه برای حکومت دارند: ایجاد رعب و وحشت و هم‌زمان فراهم کردن امکان «انکارپذیری» برای دولت در مجامع بین‌المللی. حضور این نیروها در سرکوب اعتراضات و دخالت در سبک زندگی مردم، پیامی ویرانگر به ناخودآگاه جمعی جامعه مخابره می‌کند: «برای اجرای عدالت مورد نظر خود، نیازی به لباس فرم، حکم قضایی و پاسخ‌گویی نیست؛ تنها کافی است زور داشته باشید».

نمونه‌ای دیگر فرمان «آتش به اختیار» است که توسط رهبری جمهوری اسلامی در سال ۲۰۱۷ (۱۳۹۶) خطاب به دانشجویان صادر شد. این فرمان در عمل مجوزی برای دور زدن بوروکراسی دولتی و اعمال سلیقه‌ی گروه‌های وفادار بود. از منظر ماکس وبر، این لحظه‌ای خطرناک برای دولت است. وقتی رهبر یک سیستم سیاسی، هواداران خود را به اقدام مستقل از ساختارهای رسمی فرامی‌خواند، عملاً انحصار خشونت مشروع را تضعیف می‌کند.

-واگذاری خشونت به شهروند: از منظر وبر، دولت باید به نمایندگی از جامعه، مجرم را مجازات کند تا چرخه‌ی خشونت قطع شود. اما در قوانین کیفری ایران، در جرائم علیه تمامیت جسمانی (قتل و ضرب و جرح)، حق حیات و مرگ از حوزه‌ی عمومی (دولت) خارج شده و به حوزه‌ی خصوصی (اولیای دم) واگذار شده است. دولت در این‌جا تنها نقش «کارگزار» اراده‌ی خصوصی افراد را بازی می‌کند. این ساختار حقوقی، به‌طور سیستماتیک و نهادینه، مفهوم انتقام شخصی را تقدیس کرده و مشروعیت می‌بخشد و چرخه‌ی بی‌پایان انتقام شخصی را ذیل چتر قانون بازتولید می‌کند.

بررسی نظریه‌های مختلف نشان می‌دهد که گسترش ویجیلاتنیسم در ایران، فقط نتیجه‌ی رفتارهای هیجانی فردی نیست، بلکه محصول فرایندی طولانی از فرسایش نهادی و کاهش اعتماد عمومی است. هنگامی که قانون‌گد، پرهزینه یا تبعیض‌آمیز تلقی می‌شود؛ هنگامی که سازوکارهای قضایی توان پاسخ‌گویی به مطالبات جامعه را ندارند؛ و زمانی که شهروندان می‌بینند گروه‌های غیررسمی یا افراد پرنفوذ می‌توانند خارج از چارچوب قانون اعمال قدرت کنند، زمینه برای شکل‌گیری عدالت‌جویی شخصی مهیا می‌شود.

پدیده‌ی ویجیلاتنیسم را باید نشانه‌ای از تقلیل نقش دولت در مدیریت عادلانه تعارضات دانست؛ نشانه‌ای که هشدار می‌دهد نظام حکمرانی برای حفظ نظم اجتماعی باید بیش از هر چیز به بازسازی اعتماد، افزایش شفافیت، تقویت استقلال قضایی و احیای انحصار مشروع خشونت بازگردد. تنها در چنین شرایطی است که شهروندان احساس می‌کنند نیازی به ورود شخصی به عرصه‌ی حل مناقشات را ندارند و قانون به مرجع معتبر حل و فصل اختلافات تبدیل می‌شود.

مجله
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



عکس از شاتراستاک

اجتماعی

■ بیگانگی از بلوک نهادین نظام

از فروپاشی عدالت تا عادی شدن انتقام شخصی

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

امین قضایی
نظریه پرداز



(پلیس و دادگستری) بی‌اعتماد می‌شوند و در نتیجه ممکن است در مقابل تعرض به جان و مال خود شخصاً به اقدام انتقام‌جویانه (vigilantism) دست بزنند. به بیان ساده‌تر، وقتی مردم

به طور معمول فساد اداری سوءاستفاده از قدرت و اختیارات، جهت منافع شخصی تعریف می‌شود. در مورد نهاد قضایی، مراجعین با مشاهده‌ی چنین فسادى به نهادهای اعمال قانون

نهادهای قضایی را قادر یا مایل به دفاع از جان و مال خویش نبینند، واکنش طبیعی آن‌ها توسل به اقدامات شخصی انتقام‌جویانه خواهد بود.

آن‌چه در بالا گفته شد در مورد نظام قضایی و تمامی نهادهای نظام ایران، ماهیت کاملاً متفاوتی پیدا می‌کند. این تعریف از فساد را نمی‌توان برای نهادهای نظام ایران به کار برد، زیرا از ابتدای امر، این نهادها جهت حفظ منافع نظام کارکرد یافته‌اند. در واقع قدرت نهادین در ابتدا نه متوجه ارائه خدمات اجتماعی به شهروندان است و نه حتی منافع شخصی افراد منصوب (که فساد تصور می‌شود)، بلکه هدف اصلی پیگیری منافع نهادین خود نظام به عنوان یک بلوک یکپارچه است. صورت مسئله‌ی افراد صاحب‌منصب در این نظام این است که چگونه منافع شخصی خود را ضمن حفظ تعهدات و الزامات نظام جمهوری اسلامی پیش ببرند. حتی وقتی این نهادها ظاهراً خدماتی را برای مردم انجام می‌دهند، این خدمات در اصل توجیه امنیتی و منفعتی برای حفظ نظام دارند. برای مثال، سیستم قضایی ایران در دفاع از قربانیان شرکت‌های کلاهبرداری اقدامی انجام نمی‌دهد؛ مگر این‌که در اثر دامنه‌ی اعتراضات، این مورد به یک تهدید امنیتی برای نظام تبدیل شود و یا این شرکت‌ها خارج از بلوک نهادین و نظام و فعالیت‌های اقتصادی داخل بلوک را تهدید کنند. به‌طور خلاصه، هدف اصلی نهادها و منصوبین — حتی در کوچک‌ترین اقدامات مدیریتی و خدمات اجتماعی —، در ابتدا حفظ امنیت و منافع نظام است.

اما بدتر این‌که سیستم قضایی ایران به‌هیچ‌وجه یک سیستم قضایی مدرن محسوب نمی‌شود. از واژگان یک سیستم قضایی مدرن استفاده می‌شود، اما هرگز از اصول این سیستم تبعیت نمی‌شود. در این مقاله، مجال پرداختن به این موضوع نیست، اما به عنوان یک نکته‌ی مهم، در یک سیستم قضایی مدرن، دادگاه‌ها باید مجموعه‌ای از نهادهای کاملاً مستقل از یکدیگر باشند. در نظام قضایی ایران، دادگاه‌ها حتی در ارتباط با نهادهای امنیتی بوده و یک نظام کاملاً یکپارچه و وابسته به یکدیگر را تشکیل می‌دهند. متأسفانه حتی استفاده از کلماتی مانند دادگاه، دادگستری، وکالت و دیوان عالی این سیستم را عادی‌سازی می‌کند.

برای این بلوک نهادین که هدفی جز حفظ قدرت و منافع نظام و یکپارچگی امنیتی خود ندارد، واژگانی مانند خدمات اجتماعی، شهروندان، «خدمات‌رسانی» یا نامیدن افراد منصوب به عنوان «مسئول یا مسئولین»، صرفاً یک گفتمان تهی است که در ادبیات و رسانه‌های انحصاری خود به کار می‌برند.

بنابراین آن‌چه مردم تجربه می‌کنند نه صرفاً فساد موردی بلکه یک بلوک یکپارچه‌ی نهادین است که اگرچه از درون آشفته به نظر می‌رسد اما در مقابل شهروندان یک دیوار نفوذناپذیر تشکیل می‌دهد. در مواجهه با این بلوک نهادین، مردم ممکن است دو واکنش متضاد انجام دهند:

۱- مردم تلاش می‌کنند که برای حفظ امنیت و مالکیت خود،

به اقدامات احتیاطی یا تلافی‌جویانه دست بزنند. این اقدامات احتیاطی را می‌توان حتی در کوچک‌ترین و ساده‌ترین مراودات اقتصادی و اجتماعی مشاهده کرد، مانند اخذ سفته‌های فراوان در ساده‌ترین مراودات، اخذ پول سپرده‌ی فراوان در اجاره‌ی مسکن و مهریه‌ی گزاف در ازدواج و زناشویی. بسیاری ممکن است برای کسب پول به اجیر کردن یک شرخر متوسل شوند یا شخصاً به زور متوسل شوند که به جرم و نزاع مالی منجر می‌شود.

۲- برخی تلاش می‌کنند که به طریقی با افراد یا نهادهایی از این بلوک نهادین ارتباط برقرار کنند (با دوستی یا رشوه) تا از چتر حمایتی نهادهای نظام برخوردار شوند. نتیجه‌ی امر، وابستگی هرچه بیش‌تر بنگاه‌ها و فعالیت‌های اقتصادی (از جمله بازرگانی) به سپاه و دیگر ارگان‌های نظام است. هم‌چنین، این امر به نفوذ اجتماعی افراد به اصطلاح «داخل‌دستگاهی» در نظام تبدیل می‌شود. بسیاری از این افراد به خاطر نفوذ خود در بدنه‌ی نظام و نهادین آن، انواع باج‌ها، رشوه‌ها و امتیازات را از مردم می‌گیرند.

حتی مهم‌ترین نهادهای خدماتی مانند مدارس و بیمارستان‌ها نیز توسط این بلوک نهادین بلعیده می‌شوند. برای مثال، بیمارستان‌های دولتی با خدمات بی‌کیفیت راه را برای بیمارستان‌های خصوصی تحت مالکیت سپاه و دیگر نهادهای نظام باز می‌کنند. معروف است که خدمات پزشکی باید با هم‌دردی، دلسوزی و شفقت همراه باشد و جوانب انسانی چنین خدماتی را نمی‌توان نادیده گرفت. اما مدل بیزینسی این بیمارستان‌ها کاملاً سودجویانه است که با هزینه‌تراشی، به بیمار به چشم یک کیسه‌ی پول نگاه می‌کنند. این دوگانگی خدمات پزشکی دولتی بی‌کیفیت در مقابل خدمات پزشکی خصوصی سودجویانه، جان و سلامت مردم را تهدید می‌کند. بسیاری از مردم باید بین مرگ یا ورشکستگی مالی تمام خانواده یکی را انتخاب کنند.

هم‌چنین، همان‌طور که گفته شد، بیمارستان‌های تحت هدایت بلوک نهادین، از حمایت نظام پزشکی بهره‌مند می‌شوند و در نتیجه در مقابل هرگونه قصور پزشکی (که مدل خصوصی سودجویانه آن را محتمل‌تر می‌سازد) مصون می‌مانند.

به طور خلاصه، تجربه‌ی مردم در مقابل این بلوک یکپارچه، «بیگانگی» از این بلوک است و انتظار خدمات اجتماعی از این بلوک روزبه‌روز کم‌تر می‌شود. اقشاری که اساساً وابستگی بیش‌تری به خدمات اجتماعی دارند، مانند بازنشستگان، بیماران بیماری‌های خاص و اقشار کم‌درآمد، تجربه‌ی مأیوس‌کننده‌ی بیش‌تری در مقابل این بلوک نهادین دارند. کاهش انتظار و امید به دریافت خدمات اجتماعی و محافظت قانونی این بیگانگی را عادی‌سازی می‌کند، به نحوی که گیرنده‌های حسی جامعه در برابر این بی‌توجهی کرخت می‌شوند و «مسئولیت‌پذیری» و «پاسخ‌گویی» به واژگان تهی و لقلقه‌ی زبان مقامات نظام تنزل می‌یابد و کارکرد قانون از محافظت نظام از مردم، به محافظت از نظام در مقابل مردم تغییر می‌کند.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



عکس از مشرق نیوز

اجتماعی

■ قتل پزشک یاسوجی در آینده‌ی ارزش‌های محلی و قانون مدرن؛ در گفتگو با حسین ایمانی جاجرمی

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



گفتگو از علی کلائی

پرسش‌هایی جدی درباره‌ی نسبت میان «قانون»، «فرهنگ» و «عدالت» مواجه کرده است. این‌که چگونه یک کنش مجرمانه در روایت محلی به عملی حیثیتی و حتی موجه بدل می‌شود، و چه عاملی سبب می‌شود ساختارهای رسمی عدالت در برابر نظام‌های معنایی و هنجاری طایفه‌ای دچار ناتوانی یا عقب‌نشینی شوند، پرسش‌هایی است که پاسخ به آن‌ها نیازمند تأملی فراتر از ارجاع صرف به قانون است. هم‌چنین این پرسش مطرح می‌شود که این سازوکار چگونه بازتولید می‌شود و چه پیامدهایی برای مشروعیت نهادهای رسمی به همراه دارد.

این رخداد بار دیگر نشان داد که شکاف میان منطق حقوقی مدرن و ارزش‌های ریشه‌دار محلی، هم‌چنان در برخی مناطق کشور فعال است و می‌تواند نهادهای رسمی را با چالش مشروعیت و اقتناع اجتماعی روبه‌رو کند. از همین رو، ماهنامه‌ی خط صلح در گفتگویی با «حسین ایمانی جاجرمی»، جامعه‌شناس و استاد دانشگاه، تلاش کرده است تا به بحث و بررسی این مسئله بپردازد. دکتر ایمانی، که ریاست مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی دانشگاه تهران را نیز بر عهده دارد، در این گفتگو با اتکا به مفاهیم و رویکردهای جامعه‌شناختی، به تحلیل علل و زمینه‌های اجتماعی وقوع چنین رخدادهایی پرداخته است؛ از نقش پیوندهای طایفه‌ای و ضعف سازوکارهای میانجی‌گری سنتی گرفته تا کارکرد نظام قضایی و پیامدهای نادیده گرفتن تفاوت‌های فرهنگی در سیاست‌گذاری عمومی. در ادامه، مشروح گفتگوی خط صلح با دکتر حسین ایمانی جاجرمی را از نظر می‌گذرانید:

■ در پرونده‌ی قتل پزشک یاسوجی، با کنشی مجرمانه مواجه بودیم که در بازنمایی اجتماعی، به کنشی حیثیتی و حتی عدالت‌خواهانه تبدیل شد. از منظر جامعه‌شناسی، این جابه‌جایی معنا چگونه رخ می‌دهد و چه شرایط اجتماعی آن‌را ممکن می‌کند؟

ما در این‌جا دو نظام را می‌بینیم. یکی نظام مدرن شهری که مرکزش تهران است و دیگری نظام سنتی عشایری در مناطق غربی کشور که هم‌چنان حضور قدرت‌مندی دارد. مسائلی که در آن‌جا اتفاق افتاده، تضاد میان این دو نظام را نشان می‌دهد. یک تخلف پزشکی باید در سازمان‌های تخصصی رسیدگی شود و مجازات هم، مرگ متخلف نیست. ولی در یک نظام حقوقی مبتنی بر عشیره و خون و پیوندهای نزدیک، آن پزشک نه به‌عنوان یک انسان متخصص، بلکه به‌عنوان یک قاتل ارزیابی می‌شود. بنابراین از اعضای آن ایل و طایفه‌ای که مقتول به آن تعلق داشته، انتظار می‌رود که واکنشی نشان بدهد. این واکنش هم در واقع انتقام‌گیری

است. من این مسئله را در این چارچوب می‌بینم. اقدامی که به قتل آن پزشک انجامید، نوعی انتقام‌گیری ایلی و طایفه‌ای بوده و برای همین فرد قاتل بدل به یک قهرمان محلی شده است.

■ این‌که کنش یک قاتل به تعبیر شما قهرمان محلی — به کنشی عدالت‌خواهانه تبدیل شده را چگونه می‌توان ارزیابی و فهم کرد؟
من، این بحث عدالت‌خواهانه بودن را نمی‌دانم.

■ عدالت‌خواهانه هم نباشد، این فرد به تعبیر شما به قهرمان محلی تبدیل شده است.

خب مسئله همین حیثیتی شدن است. شما در این‌جا دو نظام ارزشی و هنجاری می‌بینید. طبق نظام ارزشی و هنجاری مدرن، کار این فرد یک بزه و جرم بوده. او جرمی را مرتکب شده و طبق قوانین ایران هم به اعدام محکوم شده است. ولی طبق آن نظام ارزشی و هنجاری محلی خودشان، این فرد این عمل قهرمانانه را انجام داده و انتقام مرگ برادرش را گرفته و خودش هم گویی مرگ را با آغوش باز پذیرفته است. این مسئله و جمعیتی که در مراسم تشییع و تدفین این فرد و مراسمی که پس از آن برگزار شده حضور داشتند هم، نشانه‌ای از این‌که فردی خلافکار به مجازات رسیده، نداشته است. حتی یکی از نمایندگان مجلس هم رفته و به آن خانواده تسلیت گفته است. این نشان می‌دهد که در آن‌جا نظام ارزشی و هنجاری مبتنی بر طایفه و ایل بسیار از نظام مدرن قدرت‌مندتر است. به نوعی که نماینده‌ی مجلس که بالاخره یک شخصیت حقوقی مدرن محسوب می‌شود، مجبور است که انتظارات هنجاری منطقه را رعایت کند.

■ پس از اعدام قاتل، شاهد برگزاری مراسمی گسترده و نمادین بودیم. این مسئله را چطور تحلیل می‌کنید؟ این مراسم دقیقاً چه کارکرد اجتماعی و نمادینی داشت؟

امیل دورکیم، تقسیم‌بندی‌ای از جوامع «مکانیکی و ارگانیکی» دارد. فکر می‌کنم که این تقسیم‌بندی در این‌جا خیلی به‌کار ما بیاید. در جوامع مکانیکی و اجتماعات سنتی، شما با فرد سروکار ندارید. فرد مخلوق نظام و دنیای مدرن است که در آن فردیت افراد اهمیت پیدا می‌کند. بنابراین افراد هم مسئولیت حقوقی را می‌پذیرند. باز به قول دورکیم، نوع نظام حقوقی مدرن، نظامی ترمیمی است. یعنی سعی می‌شود که وجدان جمعی که به واسطه‌ی خطا و یا لغزشی جریحه‌دار شده است، ترمیم شود. ولی در جوامع سنتی، فرد معنی نمی‌دهد. اقدام این قاتل در این‌جا اقدام خود این فرد

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

در این‌جا دو نظام ارزشی و هنجاری می‌بینید. طبق نظام ارزشی و هنجاری مدرن، کار این فرد یک بزه و جرم بوده. او جرمی را مرتکب شده و طبق قوانین ایران هم به اعدام محکوم شده است. ولی طبق آن نظام ارزشی و هنجاری محلی خودشان، این فرد این عمل قهرمانانه را انجام داده و انتقام مرگ برادرش را گرفته و خودش هم گویی مرگ را با آغوش باز پذیرفته است.

نیست، یک واکنش جمعی است. برای همین است که کسانی که در آنجا جمع شده و از این آدم تقدیر کرده‌اند، خود را در این مسئله سهیم می‌بینند. یعنی در این‌جا شما با یک جمع، به‌جای فرد طرف هستید. یعنی باید این‌گونه به مسئله نگاه شود که این آدم، تنها یک فرد نیست بلکه بخشی از جمعی بزرگ‌تر است که احساس می‌کرده باید انتقام بگیرد.

■ این جمع چرا احساس کرده که باید انتقام بگیرد؟
آن‌هم در شرایطی که سازوکار قضایی و روند مشخصی برای این پرونده وجود دارد. چرا این جمع احساس کرده که نیاز دارد خودش دست به کار شود و انتقام بگیرد و دست به کنشی حیثیتی بزند؟

ما باید اطلاعات‌مان در خصوص این پرونده زیاد باشد. یعنی بدانیم که دقیقاً چه اتفاقی افتاده است. چون در این قضایا شایعات و اطلاعات گمراه‌کننده هم وجود دارد. ولی بر اساس آن‌چه که می‌دانیم، این پزشک مقتول، محلی آن منطقه نبوده؛ یعنی غریبه حساب می‌شده. یک نکته‌ی مهم هم این است که متأسفانه نظام پزشکی ما، به ابعاد اجتماعی کار خود توجهی ندارد. یعنی به پزشکی که به مناطق دیگر می‌فرستد، آموزش نمی‌دهد که وقتی شما به منطقه‌ای که از نظر فرهنگی تفاوت دارد رفتید، باید مسائلی را لحاظ کنید. در واقع شما باید به اصطلاح یک سواد فرهنگی داشته باشید. ما در ایران انواع و اقسام فرهنگ‌ها را داریم. فرهنگ عربی، ترکمن، لری، بلوچی و فرهنگ‌های دیگری را در ایران داریم. شما با کشوری یک‌دست و کاملاً مدرن‌شده مواجه نیستید. من فکر می‌کنم که بخشی از این مسئله به خود نظام پزشکی برمی‌گردد که ابعاد اجتماعی کار خود را فراموش کرده است. نکته‌ی دیگر، این که گویی پزشک مقتول، قصور پزشکی داشته است، من نمی‌دانم که این امر اتفاق افتاده یا خیر. اما ظاهراً عمل آن پزشک در نهایت منجر به فوت یک بیمار در بیمارستان شده است. آن جامعه‌ی محلی هم تنها یک فرد و یا یک خانواده نیست. یک طایفه‌ای است که احساس می‌کند فردی از آن کشته شده و توجیهاتی هم که شده، احتمالاً برایشان مشروع نبوده. همین است که دست به انتقام زده شد و عمل قاتل، قهرمانانه و افتخارآمیز تلقی شد. این را باید در این چارچوب فهمید. این، مانند خیلی از قتل‌های ناموسی است. در ایران موارد مشابه کم نداریم. فردی دختر و یا خواهرش را کشته و جامعه‌ی محلی او را تعجید کرده است. این عمل در حالی که از نظر حقوقی و قضایی مدرن، یک جنایت بوده و باید مجازات می‌شده، ولی در چارچوب سنتی خود، عملی حیثیتی و شرافتمندانه تلقی شده که فردی حیثیت و شرافتش را خانواده و طایفه‌اش را حفظ کرده است.

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

■ به بحث طایفه اشاره کردید. در یک بافت طایفه‌ای (مانند بافتی که این رویداد در آن اتفاق افتاده)، نقش ریش‌سفیدان، بزرگان طایفه و چهره‌های رسمی محلی در تثبیت یا مشروعیت‌بخشی به این روایت چه بود؟

فکر می‌کنم که اگر آن ریش‌سفیدان و معتمدان و سران ایل به همان شکل سنتی و مقتدر خود باقی می‌ماندند، شاید واقعاً کار به این‌جا نمی‌کشید. این‌ها معمولاً تلاش دارند تا با پادرمیانی و پیدا کردن راه‌های آشتی‌جویانه، این‌گونه قضایا را به‌صورتی فیصله دهند. شاید بخشی از این مشکل به این برمی‌گردد که آن نظام ریش‌سفیدی و بزرگ طایفه، دیگر مانند گذشته عمل نمی‌کند. بنابراین در سطوح پایین‌تری افراد تصمیم می‌گیرند و این تصمیم ممکن است خودسرانه هم باشد. ولی چون هنوز چارچوب‌های پیوندهای اجتماعی و تاریخی سنتی قدرتمند است، این واکنش در آن‌جا دیده می‌شود و از چنین عملی، به‌نوعی تمجید می‌شود.

■ آیا این کنش‌ها را می‌توان صرفاً فرهنگی دانست یا باید آن‌ها را نوعی کنش سیاسی-اجتماعی تلقی کرد؟

درک من این است که سیاسی نبوده. بلکه بیش‌تر نوعی انتقام‌گیری جمعی از فردی غریبه بوده که به نظر آن جمع، مرتکب خطا و قتل شده است. یعنی آن جمع طایفه‌ای، آن اشتباه و قصور پزشکی را به‌عنوان خطا و قصور تلقی نکرده، بلکه به‌عنوان قتل عمد دیده است. بنابراین دست به انتقام‌گیری زده. به‌نظر من این داستان حداقل بعد سیاسی نداشت.

■ در چنین پرونده‌هایی، مرز میان هم‌دلی اجتماعی با خانوادگی قاتل و تطهیر یا مشروعیت‌بخشی به خشونت کجا شکسته می‌شود؟

ما در جامعه، نظام هنجاری عامی که همه آن را قبول داشته باشند و به آن تن بدهند، نداریم. شما حتی در کشورهای پیشرفته هم این تفاوت‌های فرهنگی را می‌بینید. مثلاً در سوئد، گروهی از مردم قوم سامی، هنوز در حال چوپانی گوزن‌های شمالی هستند. آن‌ها نظام فرهنگی‌ای متفاوت از نظام اکثریت جامعه‌ی سوئد دارند. می‌خواهم بگویم که جوامع انسانی معمولاً چنین ویژگی‌هایی دارند. بنابراین اگر اقدامی می‌شود، آن‌را باید در این زمینه و یا کانتکست فرهنگی و اجتماعی دید و در آن چارچوب معنا کرد. ذهن ما عادت کرده که با معیارهای عام، اقدامات را ببینیم و نوعی ذهنیت

عام‌گرا داریم. ولی اگر در جایی هم‌چنان سنت قوی باشد، مسئله فرق می‌کند. در این‌جا من دارم از تعبیر پارسونز و بحث متغیرهای الگویی او استفاده می‌کنم. عام‌گرایی، ویژگی یک جامعه‌ی مدرن است. جوامعی هم که یا هنوز مدرن نشده و یا مدرنیته در آن‌ها وضعیت مشخصی ندارد، خاص‌گرا هستند. یعنی آن فرد اصلاً کاری به قانون و مقررات و دادگاه و نظام پزشکی ندارد. می‌گوید این شخص برادر مرا کشته است، من باید بروم و انتقام بگیرم. شما با او بحث هم نکنید، او اصلاً در این چارچوب فکر نمی‌کند.

مسئله این است که خرده فرهنگ‌های محلی هم‌چنان قدرتمند هستند و حضور دارند. ولی ما در سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها، آن‌ها را نمی‌بینیم و نادیده می‌گیریم. بعد این مسائل در چنین جاهایی خود را نشان می‌دهد. برای همین است که گفتم، کسی که کار پزشکی می‌کند و قرار است در مناطقی برود که در آن‌ها خرده فرهنگ‌هایی وجود دارند و گذشته تاریخی‌ای دارند، باید الزامات کار خود را بداند. مثلاً در زمان جنگ دوم جهانی، آمریکایی‌هایی که در ایران بودند، کتابچه‌ای داشتند که به آن‌ها داده شده بودند و از آن‌ها خواسته شده بود که آن‌را خوب مطالعه کنند. در این کتابچه، آمریکایی‌ها کدهای فرهنگی ما ایرانیان را برای نیروهایشان تعریف کرده بودند. این‌که مثلاً ایرانیان اهل تعارف هستند و اگر چیزی به شما گفتند، سریع قبول نکنید و یا اگر جایی به میهمانی رفتید و دیدید که میزبان وضعیت مالی خوبی ندارد، همه‌ی غذا را نخورید. چون ممکن است که به دلیل میهمان‌نواز بودن ایرانیان، برخی اعضای خانواده از غذای خود گذشته باشند و آن‌را جلوی شما گذاشته باشند. می‌خواهم بگویم که به این جزئیات فرهنگی توجه شده بود. ولی الان شما جوان و آدم متخصصی را بدون آموزش و آشنا کردن با ویژگی‌های فرهنگی مناطق مختلف کشور به آن‌جا می‌فرستید و این مسائل پیش می‌آید. به هر حال زمینه‌های فرهنگی مناطق مختلف کشور با یکدیگر متفاوت است. ایران کشوری چند فرهنگی است و باید آن‌را به رسمیت بشناسیم.

■ ناظر به پدیده‌ی مورد بحث و با توجه به سخنان شما، آیا ممکن است که هم‌دلی با خانواده‌ی قاتل، خود منجر به بازتولید خشونت شود؟ یعنی مثلاً فردی از همان طایفه ببیند که چنین کاری این‌گونه مورد تقدیر قرار می‌گیرد و دست به اقدامی مشابه بزند؟ مرز این هم‌دلی کجاست؟

مسئله این‌جاست که آن‌ها، آن فرد را قاتل ارزیابی

نکرده‌اند. بلکه برایشان آدم باشرافی تلقی شده که رفته و انتقام گرفته و حیثیت لکه‌دار شده‌ی خود و طایفه‌اش را دوباره احیا کرده است. می‌خواهم بگویم که مفاهیم و نقش‌هایی که ما به راحتی در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم، الزاماً یکسان نیستند. شما این‌جا تفاوت مواضع و دیدگاه را می‌بینید. از منظر من و شمایی که تحصیل کرده‌ی شهری هستیم، آن فرد قاتل است. ولی ممکن است که از نظر آدم‌هایی که با آن فرد، هم طایفه و قبیله و ایل هستند، او قاتل به حساب نیاید. مسئله همین ملاحظات فرهنگی و اجتماعی است. این‌که یک دولت مدرن که دنبال بنیان‌گذاری یک نظام حقوقی عام است، باید تخصیص‌هایی برای جوامعی با فرهنگی درونی قوی قایل شود. یعنی ممکن است که مثلاً در آمریکا، هند و یا مالزی، برای گروه‌های مختلف قومی و فرهنگی ملاحظات وجود داشته باشد.

در مورد ایران خوشبختانه همه‌ی این‌ها خودشان را ایرانی می‌دانند و ما شکاف‌های فرهنگی جدی در این زمینه نداریم. ولی این می‌تواند خود موضوعی برای بحث و بررسی بیشتر باشد. یعنی الان هیچ راه حل مشخصی که بگوییم این کار را بکنید تا به بازتولید خشونت منجر نشود، وجود ندارد. ما باید قبول کنیم که چنین مسائلی را در ایران داریم که نسبت به آن‌ها غفلت کرده و آن‌ها را ندیده‌ایم. این‌ها هم آسیب‌های خود را به همین صورت نشان می‌دهند. هم آن فردی که به خاطر قصور پزشکی جانش را از دست داده، هم آن پزشکی که ما فکر می‌کنیم به ناحق کشته شده و هم جوانی که به خاطر انتقام‌گیری اعدام شده است. همه‌ی این‌ها ما را نگران می‌کند. این‌ها خسارت و صدماتی است که به ایران خورده است. این‌ها دارایی‌های ما در موقعیت‌های مختلف بودند.

بخشی از مشکل به نظر من به این موضوع برمی‌گردد که مسئله‌ی فرهنگ و چارچوب‌های ارزشی و هنجاری را دست کم گرفتیم و فکر کردیم که این‌ها در طول زمان از بین رفته‌اند. اما این‌طور نیست، اتفاقاً جریان مدرنیته و به خصوص دسترسی‌ای که در سال‌های اخیر به اینترنت وجود داشته و امکان ابراز هویت‌های محلی را ایجاد کرده، این امر را قوی‌تر کرده است. الان هویت‌های محلی در ایران قوی‌تر از گذشته شده‌اند. چون ابزارها و دسترسی‌هایی دارند و می‌توانند خودشان را در سطحی عام‌تر بازنمایی کنند و با ابزارهای ارتباطی در سراسر دنیا به هم متصل شوند. یعنی ما وضعیت پیچیده‌تری از گذشته داریم. نکته‌ی تأسف بار این است که در این مسئله غفلت می‌کنیم.

■ در این پرونده، حتی شاهد موارد عجیب‌تری اعم از ابراز همدردی یک نماینده‌ی مجلس با خانواده‌ی فرد اعدامی و یا تجلیل از فرد اعدامی توسط یک واعظ در مراسم تشییع جنازه‌ی او بودیم. نظرتان در این رابطه چیست؟

این قوت همان پیوندهای محلی و نیروی آن جماعت را نشان می‌دهد، به‌نوعی که حتی کسانی که باید ارزش‌های عام را نمایندگی کنند، تسلیم می‌شوند. من این را نشانه‌ی قوت آن جماعت محلی می‌دانم. البته از نماینده‌ی مجلس و کسی که منصب عمومی دارد، انتظار می‌رود که طرف قانونی که حاکم است را بگیرد. وقتی هم که این کار را نمی‌کند، در واقع از وظایف شغلی و مسئولیت خود عدول کرده است. چون باید نماینده‌ی مجلس، نگاهی بی‌طرفانه داشته باشد و در چارچوب مقررات و قوانین سخن بگوید. این‌که نماینده‌ی مجلس به دلجویی خانوادگی فرد اعدام برود، آن‌چه دیده می‌شود تعارض نقش است. ولی همین اتفاق هم نشان می‌دهد که چقدر این فرهنگ‌های محلی قدرتمند هستند. یعنی نماینده هم می‌داند که اگر این کار را نکند، دفعه‌ی بعد به او رای نمی‌دهند. چون نظام سیاسی ما، در مناطق خارج از تهران و شهرهای بزرگ عموماً متکی به این پیوندهای قومی است.

■ یعنی آن فرد واعظ و یا آن نماینده در صورت عدم حضور، اعتبار اجتماعی خود را از دست می‌دهد؟

بله. شما اگر در آن‌جا پیوندهای محلی داشته باشید و بخواهید زندگی بکنید، باید به قوانین آن منطقه احترام بگذارید و به انتظارات نقشی که از شما دارند تن بدهید. حالا این‌جا ممکن است تعارض نقش با قوانین و مقررات عام هم وجود داشته باشد. ولی این یک واقعیت است.

■ آیا می‌توان گفت در این پرونده، دستگاه قضایی از نظر حقوقی و بر اساس قوانین موجود، روند خود را طی کرده، اما از نظر اجتماعی در اقناع افکار عمومی آن منطقه ناکام مانده است؟

من فکر می‌کنم که خود دستگاه قضایی هم باید این ملاحظات فرهنگی را ببیند و در نظر بگیرد. مشکل این‌جا است که علوم اجتماعی در ایران چندان جدی تلقی نمی‌شود. درحالی‌که یکی از کارهای مهم این دانش از زمان شکل‌گیری در ایران و در دانشگاه تهران، مطالعات فرهنگی و عشایری است. مثلاً همین مؤسسه‌ی مطالعات و تحقیقات اجتماعی یک بخش قدرتمند عشایری داشته و کسانی چون نادر افشارنادری و جواد صفی‌نژاد از جمله کسانی بودند که بر روی عشایر ایران مطالعات دقیقی انجام داده‌اند. ما حتی

سازمان امور عشایری هم داریم، یکی از وظایف و کارهای این سازمان، اطلاع‌دادن این ملاحظات به دستگاه‌های دیگر است. ما اگر نتوانیم جماعت کثیری را نسبت به حقانیت قانون توجیه کنیم، در کارمان ضعف داریم و در این حوزه شکست خورده‌ایم. این مهم است که قانون از طرف اکثریت قابل توجهی محترم شمرده شود و مجری قانون، صاحب حق عنوان شود. ولی به‌نظر من این ملاحظات فرهنگی در عموم دستگاه‌های ما نیست. نه در پزشکی و نه در حوزه‌ی قضایی و بقیه‌ی حوزه‌ها. به هر حال نهادهای عمومی ما نسبت به مسئله‌ی فرهنگ و الزامات فرهنگی بی‌توجه هستند.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

■ یعنی شما می‌گویید که دستگاه قضایی نسبت به پدیده‌ی قتل در آن مناطق خاص هم به صورت دیگری واکنش نشان دهد؟

بله. اگر شما این ملاحظات فرهنگی و اجتماعی را داشته باشید، متوجه خواهید شد که قتل در همه‌جا یک معنا ندارد. اگر اتفاقی بیفتد، شما باید آن‌را در آن چارچوب محلی معنا کنید و بعد ببینید که چه سازوکارهای مناسبی وجود دارند. فرض کنیم که در این اتفاق، به‌جای بردن مسئله به سیستم قضایی عام، می‌خواستیم با سازوکارهای سنتی مسئله را حل‌وفصل کنیم، یعنی خانواده‌ای که بیمارارش از بین رفته، با بزرگان طایفه‌شان گفتگو می‌کردند، چون به هرحال با وجود ضعیف‌شدن حرف‌شنوی، هنوز ملاحظاتی محترم شمرده می‌شود. یعنی اگر مکانیزم‌های ریش‌سفیدی و کدخدامنشانه استفاده می‌شد، قضیه به‌صورت دیگری تمام می‌شد. من الان فکر می‌کنم که تمام طرف‌ها بازنده شده‌اند. نظام پزشکی، نظام حقوقی و جامعه‌ی محلی، همه باخت‌اند. چون در چشم اکثریت جامعه، این عمل، یعنی این‌که بروید و از پزشکی انتقام شخصی بگیرید، عملی پسندیده تلقی نمی‌شود. من دیده‌ام که پزشکان در شبکه‌های اجتماعی مسائل مختلفی از آن‌چه برایشان اتفاق افتاده را روایت می‌کنند. من به‌عنوان کسی که کار جامعه‌شناسی می‌کنم، بخش قابل توجهی از این‌ها را به‌دلیل ندانستن و ناآگاهی نسبت به ملاحظات فرهنگی می‌دانم. چون این آدم‌ها از فرهنگ دیگری به فرهنگ متفاوتی می‌روند و بعد انتظارات متفاوتی دارند که خیلی وقت‌ها باعث سوءتفاهم و برخورد و دلخوری می‌شود. در حالی‌که اگر این اطلاعات را داشته باشند، جلوی خیلی از این مسائل گرفته خواهد شد. مثالش هم همان دفترچه راهنمای فرهنگی ایرانی‌ها برای آمریکایی‌ها در جنگ دوم جهانی است. یعنی بیش از هشتاد سال پیش، آن‌ها این ملاحظات را به کارکنان خودشان داده‌اند و ما به‌عنوان ایرانی هنوز غفلت داریم و کشور خودمان را خوب نمی‌شناسیم. ما همه ساکنان یک کشوریم و باید از همدیگر شناخت خوبی داشته باشیم.

■ پرسش این است که اگر دستگاه قضایی بخواهد با مواردی این چنین به صورت خاص برخورد کند، منجر به تبعیض نمی شود؟ یعنی مثلاً با مورد قتل در تهران و شیراز به گونه ای برخورد شود و در یاسوج به گونه ای دیگر؟

مسئله مشروعیت و مقبولیت اقدامات سازمان مهم است. در این جا مشخصاً در خصوص دستگاه قضایی صحبت می کنیم. شما اگر این مسئله برایتان مهم نباشد، می گوئید که بدون توجه به ملاحظات فرهنگی، یکسان عمل کن. ولی اگر این مسئله مهم است، با اصول کار قضایی هم تناقضی ندارد. بهتر است که ملاحظات فرهنگی به کار گرفته شود. می گویند گرهی که با دست باز می شود را نباید با دندان باز کرد. همیشه اگر مقداری اطلاعات جامعه شناسی داشته باشیم، می دانیم که سازوکارهای اجتماعی ای وجود دارند که می شود از آن ها بهتر بهره گرفت، به جای این که به سراغ قوانین خشکی برویم که بدون لحاظ کردن ملاحظات فرهنگی تصویب شده اند. قوانینی که چند حقوق دان و نماینده ی مجلس نوشته اند که اطلاعات شان کافی نبوده و خلاء ها و نواقصی در کارشان وجود دارد.

شاید هم نقص ما این است که در نظام قضایی مان، هیأت منصفه نداریم. چون اتفاقاً کار هیأت منصفه همین است. یعنی جرم را در چارچوب اجتماعی خود ارزیابی می کند و بعد بر اساس آن ارزیابی، نظر مشورتی به قاضی می دهد. همان امری که در نظام های قضایی مدرن رخ می دهد. در این جا حرف دورکیم درست است؛ مسئله در نظام قضایی مدرن این نیست که فرد متخلف را مجازات کرده و زجرش بدهی. چون او از حقوق زاجره در نظام های سنتی صحبت می کند، مسئله انتقام نیست. من نمی خواهم از کسی که مرتکب قتل شده انتقام بگیرم و دست و پایش را قطع کنم و یا سرش را ببرم و بگذارم زجر بکشد، این به درد جامعه ی امروزی نمی خورد. برای همین هم نمایندگان عقل جمعی و افرادی مانند بنقال و معلم و راننده را در هیأت منصفه جمع می کنند و سراغ افراد تحصیل کرده ی قضایی نمی روند. آن ها نمایندگان خرد جمعی و درک عمومی هستند. ما این نقص را داریم. هیأت منصفه می تواند به تصمیم گیری های قضایی کمک کند. یعنی شاید اگر هیأت منصفه داشتیم، خیلی از مسائلی که ما خواستیم با ضرب و زور قانون آن ها را حل کنیم، قابل تلطیف، ترمیم و تعدیل بود. نظام قضایی مدرن به دنبال انتقام نیست، به دنبال ترمیم و تسکین وجدان عمومی است که مثلاً در پرتو قتلی جریحه دار شده است. مسئله برگرداندن اوضاع به حالت عادی است، این که همه چیز به جریان نرمال زندگی برگردد. نظام قضایی ما این گونه نیست، ما هیأت منصفه نداریم و همه چیز به

تعامل بین دادستان، قاضی و مجرم برمی گردد. بالاخص قاضی. یعنی مسئله ی اجتماعی تنها به دست یک نفر سپرده می شود تا او تصمیم بگیرد. برای همین هم هست که عموماً روند پرونده های قضایی ما طولانی است و چند سال طول می کشد. اگر هیأت منصفه باشد، کیفیت تصمیم گیری ها را بهتر می کند و قضایا روشن می شود. چون از ابعاد مختلف به مسئله نگاه می شود. این نظر من است و ممکن است که حقوق دانان چنین دیدگاهی نداشته باشند، ولی من از منطق جامعه شناسی به موضوع نگاه می کنم و فکر می کنم که نظام های دادرسی و قضایی باید بعد اجتماعی داشته باشند، این بعد در نظام های مدرن در چارچوب هیأت منصفه تعریف شده است.

صالح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

■ به نظر شما اگر قتل در چنین روایت هایی به عنوان «آخرین راه عدالت خواهی» بازنمایی شود، این منطق در بلندمدت چه اثری بر امنیت حرفه ای گروه هایی مانند پزشکان، قضات و کارکنان خدمات عمومی می گذارد؟

روشن است که تأثیر منفی می گذارد. من خودم به نکاتی که بیش تر پزشکان در خصوص یاسوج و مردمش در شبکه های اجتماعی مطرح می کردند، نگاه می کردم. این اظهار نظرها نشان دهنده ی تلخی و دلخوری شدید و حتی توهین های قومی و امثالهم بود. بنابراین این وضعیت، آینده ی خوبی ندارد. شما فیلم قیصر مسعود کیمیایی را ببینید، قیصر یک فیلم سمبلیک است. یعنی آدمی که مورد ستم قرار گرفته و اما اعتقادی ندارد به این که دستگاه های عمومی بتوانند حق او را بدهند، پس خودش به صورت فردی می رود و جنایتکاران را مجازات می کند؛ مسئله اش هم حیثیت و شرافتش است. این در نظام های سنتی کارکرد دارد، ولی ما میلیون ها آدمیم که در کنار هم زندگی می کنیم و نمی توانیم معیارهای خاص گرایانه را مبنا قرار دهیم. گفتم که دستگاه قضایی ما باید ملاحظات فرهنگی را داشته باشد. اصلاً در جامعه ی چند میلیونی متکثر، چاره ای جز این نیست. شما باید قوانین عام داشته باشید. ولی قوانینی که پذیرش عمومی خوب و متناسبی داشته باشد و مورد قبول اکثریت آن جامعه باشد. بعد هم در جاهایی که تفاوت فرهنگی هست، افرادی که از مناطق دیگر کشور می آیند حتماً آموزش حساسیت فرهنگی ببینند. در ایران باید ملاحظه ی فرهنگی داشته باشیم، چون ما در ایران یکدستی فرهنگی نداریم.

■ با سپاس از وقتی که در اختیار ماهنامه ی خط صالح قرار دادید.



عکس از شبکه های اجتماعی

اجتماعی

■ از محمود انصاری تا قیصر؛ قهرمان سازی رسانه ای و بازگشت منطق انتقام

صیقل
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

مرتضی هامونیان
فعال حقوق بشر



پزشک (مسعود داوودی) در مرگ برادرش مقصر است
و به اصطلاح قصور پزشکی کرده است. پس دست

در یاسوج، مرکز استان کهگیلویه و بویراحمد، یک
پزشک به قتل می‌رسد. متهم به قتل می‌گوید که این

به کار شده و پزشک را به قتل می‌رساند. متهم به قتل، به حکم دادگاه به قصاص نفس محکوم و در ملأعام اعدام می‌شود. اما این پایان ماجرا نیست. قاتل پزشک، به عنوان فردی شجاع و قهرمان، تشییع و به خاک سپرده می‌شود. انگار نه انگار که او مرتکب قتلی شده است. تشییع جنازه و رویدادهای پس از آن موجبات شگفتی بسیاری از ناظران را فراهم می‌آورد. تا جایی که پزشکی به نام سمیه علیانی در شبکه‌ی ایکس (توییتر سابق) می‌نویسد: «رفتار مردم یاسوج در تشییع قاتل دکتر داوودی و قهرمان سازی از او، یک پیام ناامن برای جامعه‌ی پزشکی داشت که پیامد آن برای مردم یاسوج، کوچ پزشکان از این استان و کاهش دسترسی مردم این شهر به متخصصان خواهد بود».(۱)

نام قاتل اعدام شده‌ای که با بدرقه‌ی تعداد بسیاری از مردم به خاک سپرده شده، محمود انصاری است. در ویدئوهایی که از مراسم تشییع او منتشر شد، او را «شیخ محمود انصاری» معرفی کرده‌اند. بدرقه‌کنندگان او را «شیخ محمود باغیرت» می‌خوانند و با دست‌زدن، جنازه‌ی او را تشییع می‌کنند و فریاد «روح شاد» سر می‌دهند. صدای شلیک تیر در مراسم تشییع محمود انصاری شنیده می‌شود. انگار نه انگار که محمود انصاری قاتلی است که اعدام شده و دارد دفن می‌شود. حساب‌های کاربری در شبکه‌های اجتماعی هم این رویداد را پوشش دادند. یک حساب کاربری به نام «مطرح کن» در پلتفرم

اینستاگرام، ویدئویی از این مراسم منتشر کرده و البته اذعان می‌کند که خودش مخالف این استقبال از یک قاتل است، اما در بالا سمت راست ویدئو، شیخ محمود انصاری را شیرمردی از ایل مشایخ بویراحمد معرفی می‌کند. بنر بزرگی هم برای یادبود فرد اعدام شده،

منتشر شده است، نوشته‌های روی بنر او را «اسطوره‌ی فراموش نشدنی شجاعت و برادری» لقب داده است. شبکه‌های اجتماعی هم بنر و هم ویدئوهای مراسم تشییع را منتشر کرده‌اند. در واقع شبکه‌های اجتماعی این بار به کمک آمده‌اند تا از یک قاتل، قهرمانی تمام عیار بسازند. این خصلت شبکه‌های اجتماعی است، رویدادی را بازنمایی می‌کنند و اما این بار خود این بازنمایی، به تولید تصویر قهرمان از این قاتل منجر شده است. ماجرا به این جا ختم نمی‌شود، فقط شبکه‌های اجتماعی نیستند که همیار تغییر نقش محمود انصاری‌اند، از روحانیان تا مجلسیان هم به یاری این روند آمده‌اند.

مراسم تشییع محمود انصاری برگزار است و مردم جمع‌اند، در آن میانه یک واعظ با عمامه‌ی سفید سخنرانی می‌کند، او می‌گوید که همه

می‌میرند و آقا محمود هم می‌مرد. سپس از حق بودن مرگ سخن به میان می‌آورد و از حقانیت آن. یکی هم در آن کنار می‌گوید که محمود انصاری با افتخار مرد. واعظ محلی، بر سر مزار محمود انصاری می‌گوید که پس از مرگ برادرمان (اشاره به بیمار فوت شده بر اثر قصور پزشکی) اگر با ما همدردی می‌کردید (منظورش مسئولین هستند)، این اتفاق (یعنی قتل پزشک در یاسوج) نمی‌افتاد. کسی هم کناری ایستاده و احسنت می‌گوید. (۲) نفس حضور اصحاب عمامه در کنار عزاداران قاتل اعدام شده، خودش مسئله‌ای جدی است. این که فردی معمم در حکومتی که مدعی اسلامی

بودن است، در کنار خانواده‌ی اعدامی قرار می‌گیرد و از آن اعدامی می‌گوید و البته پس از آن هم هیچ خبری مبنی بر برخورد نهادهای امنیتی و انتظامی و دادگاه ویژه روحانیت و امثالهم با آن واعظ منتشر نمی‌شود، نشانگر آن است که خود این واعظ هم برای این حضورش احساس امنیت می‌کرده است. این حضور،

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



بسمه تعالی

شماره: ۱۰۰/۱۰/۵۲۹۷۲
تاریخ: ۱۴۰۴/۰۸/۲۱

حضرت حجت‌الاسلام والمسلمین جناب آقای دکتر محسنی اژه‌ای
ریاست محترم قوه قضائیه جمهوری اسلامی ایران

با سلام و تحیات

احتراماً، به استحضار میرساند سال گذشته در چنین ایامی، پزشک متعهد و متخصص قلب، جناب آقای دکتر مسعود داوودی که پس از دوره طرح، به مدت ۱۲ سال در شهرستان یاسوج صادقانه و طیبانه در خدمت مردم شریف آن دیار مهربان بودند، در جلوی منزل به طرز فجیعی به قتل رسید، که موجبات تأثر عمیق مردم و جامعه پزشکی کشور را بدنبال داشت.

با پیگیری‌های دقیق و مسوولانه قوه قضائیه و مسوولین محترم استان و شهرستان، حکم قانونی در مورد عامل جنایت، در سالگرد فوت دکتر داوودی اعمال شد.

ضمن ابراز قدردانی از عملکرد قاطعانه و عادلانه دستگاه قضا، بخصوص رئیس محترم دادگستری استان کهگیلویه و بویراحمد و دادستان استان، امیدوارم با استمرار این قاطعیت و حمایت از امنیت شغلی و جانی جامعه پزشکی و اقدامات بازدارنده در برابر اعمال خشونت علیه کادر درمان، شرایط مناسب تری برای ارائه خدمت به مردم تامين و نیز جلوی تکرار حوادث تلخ مشابه گرفته شود.

دکتر محمدرئیس زاده
رئیس کل

خیابان کارگر شمالی، پلاک ۱ از آل احمد، خیابان فرشی مقدم (شانزدهم)، پلاک ۱۱۹ کد پستی: ۱۴۳۹۸۳۷۹۵۳ صندوق پستی: ۱۴۳۹۵/۱۵۹۹
تلفن: ۸۴۱۲۰۰۰۰ نمابر: ۸۸۳۳۱۰۸۳ <https://www.irime.org> info@irime.org

تصویر قهرمان ساخته شده از فرد اعدامی را تأیید و آن را تقویت می‌کند. حضور این واعظ در این میان به قدر کفایت شوکه کننده بود و تعجب‌ها را برانگیخته بود که باز خبری دیگر آمد: محمد بهرامی، نماینده‌ی بویراحمد، دنا و مارگون در مجلس شورای اسلامی، برای ابراز «همدردی» با خانواده‌ی محمود انصاری، به خانه‌ی او رفته است. احسان بدآغی، روزنامه‌نگار، با انتشار این خبر در حساب کاربری خود در ایکس نوشته است که ابتدا تصور کرده این خبر یک شوخی است، اما حضور نماینده‌ی مجلس در دیدار با خانواده‌ی قاتل پزشک یاسوجی به عنوان «ابراز همدردی» صحت داشته است. او با طرح این پرسش که اگر چنین اقدامی همدردی نیست، پس چه نام دارد، توضیح نماینده

درباره‌ی این رفتار را «ضروری» دانست. (۳) بگذارید این خبر را دوباره بخوانیم: نماینده‌ی مجلس حکومت که قاعدتاً باید مدافع ارزش‌ها، ساختار قانونی و سیستم ارزشی حاکمیت باشد، به خانه‌ی فرد اعدامی رفته و با خانواده‌ی او «ابراز همدردی» کرده است. یعنی نماینده‌ی رسمی حکومت به خانه فردی که قانونی را شکسته و در ساختار قضایی همین حکومت مجازات شده، رفته و با خانواده‌ی او به دلیل مجازات آن فرد، «همدردی» کرده است. امری که شاید تنها در کشوری چون ایران اتفاق بیافتد.

در همین رابطه، سازمان نظام پزشکی نامه‌ای

خطاب به رئیس مجلس برای رسیدگی به این اقدام ارسال کرده است. (۴) محمد رئیس‌زاده، رئیس‌کل سازمان نظام پزشکی، در این نامه، اقدام محمد بهرامی را مغایر با شأن نهاد قانون‌گذاری دانسته و گفته است که چنین رفتاری می‌تواند احساس امنیت شغلی و روانی

پزشکان را تحت تأثیر قرار دهد. رئیس‌زاده در این نامه هشدار می‌دهد که انتشار عمومی این تصاویر، علاوه بر رنجش جدی خانواده‌ی دکتر داوودی، این نگرانی را ایجاد کرده است که «ملاحظات و مناسبات محلی» می‌تواند بر حدود مسئولیت‌های قانونی و اخلاقی مسئولان سایه بیفکند، موضوعی که از نگاه وی «برای شأن مجلس و امنیت روانی جامعه‌ی پزشکی زیان‌بار» است. (۵) از سوی دیگر، احمد آریایی‌نژاد، نماینده‌ی ملایر و عضو کمیسیون بهداشت و درمان مجلس، در واکنش به این موضوع و اقدام همکارش یعنی محمد بهرامی گفته است: «این اقدام بدی است. اگر یک نفر کار اشتباهی کند و ما به سبک و شیوه‌ای رفتار کنیم که آن فرد در اشتباهش تأیید یا جری شود، نسبت به بقیه‌ی جامعه ظلم شده

و جفا شده است. بنابراین باید مراقب سبک رفتار خود باشیم». (۶) در این میان، دفتر محمد بهرامی نماینده‌ی شرکت‌کننده در مراسم دلجویی از قاتل، در بیانیه‌ای اعلام کرده است: «این دیدار کاملاً در چارچوب یک اقدام انسانی و اجتماعی انجام شد و هیچ ارتباطی با حمایت یا تأیید عمل خلاف قانون نداشته و ندارد». (۶)

برای درک بهتر این اقدام، یک‌بار دیگر رفتار این نماینده‌ی مجلس و واکنش‌های پس از آن را مرور می‌کنیم: «نماینده‌ی مجلس شورای اسلامی به دیدار خانواده‌ی قاتل رفته و با آن‌ها همدردی کرده است». معمولاً با کسی همدردی می‌کنند که یا مظلوم واقع شده و یا دردش

شبیه به درد خود ما است. اما این‌جا، آقای نماینده‌ی مجلسی که باید نماینده‌ی حکومت قانون باشد، دست به چنین همدردی نامتعارفی زده است. رئیس سازمان نظام پزشکی و همکار خود این آقای نماینده، معترض شده‌اند و نماینده در بیانیه‌ای گفته است که دیدارش

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



در چهارچوب «انسانی» انجام شده و تأیید عمل خلاف قانون نیست. این که این عمل آقای نماینده تأیید عمل خلاف قانون هست یا نیست را خوانندگان و شنوندگان باید تشخیص بدهند. به قول معروف: «شنونده باید خودش عاقل باشد».

آنچه در این میان رخ داده، قابل بررسی است، این که فردی عملی خلاف قانون در سطح قتل انجام داده و این فرد توسط دستگاه قضایی همان مملکت (فارغ از این که عملکرد دستگاه قضایی را عادلانه بدانیم یا خیر) مجازات شده است. در ساختاری که حکومت قانون در آن جاری است، عناصری که رسماً و یا به صورت غیر رسمی این حکومت قانون را نمایندگی می کنند، قاعداً باید مدافع حکم قانونی باشند و یا اگر معترض هستند، به روندها و شکلها اعتراض کنند. اما «همدردی» با خانواده‌ی فرد اعدامی، اتفاق دیگری است. اتفاقی که باتوجه به بازتاب این اعدام در فضای مجازی و تشییع مفصل آن، می توان آن را به گونه‌ای دیگر فهمید. اقدام آن روحانی و نماینده‌ی مجلس، در حقیقت کرنشی در برابر موج قهرمان سازی کاذب و هم نوایی با جو هیجانی حاکم است، بدین معنا که از کنشگران شبکه‌های اجتماعی گرفته تا این دو مقام مسئول، همگی به جای تمکین به روایت رسمی و قانونی، روایتی را مبنا قرار داده‌اند که در آن، قاتل در جایگاه قهرمان نشسته است و آنان با عملکرد خود، به این روایت اعتبار می بخشند. این اعتبار بخشی‌ها در سه سطح قابل تحلیل هستند: سطح اول فرهنگ انتقام محوری است که خون را با خون می شوید، در این روایت برادری که انتقام برادر را گرفته، قهرمان تلقی می شود، یک «شیخ» هم کنار نامش می گذارند و بدل به فردی با غیرت می شود که حیثیت خانواده و طایفه اش را حفظ کرده است. سطح دوم مسئله بی اعتمادی ساختاری به نهادهای نظارتی و قضایی در این حوزه است، این که کسی با پزشک مختلف برخورد نمی کند و از نظام پزشکی و قوه قضاییه کاری ساخته نیست، پس برادر فردی که فوت شده است، باید وارد عمل شود. سطح سوم شکافی است که میان ارزش های رسمی و ارزش های محلی اتفاق افتاده است و نمایندگان ارزش های رسمی هم تابع ارزش های محلی شده اند، در نهایت هم پیوند میان رسانه ها و مسئولان در این پرونده، نه تصادفی بلکه از نوع هم افزایی و اعتبار بخشی نمادین است. ابتدا رسانه ها روایتی از قهرمان می سازند و بعد مسئولان با رفتار خود آن را تأیید ضمنی می کنند. نتیجه ی این

چرخه، تضعیف نظم حقوقی و انتقال پیام خطرناک به جامعه ی پزشکی و دیگر گروه های تخصصی است. مسئله این جا است که اگر جامعه انتقام را حق طبیعی بداند و مسئولان نیز از روایت انتقامی فاصله نگیرند، خشونت فردی به ابزار کارآمد مطالبه گری تبدیل می شود.

مسئله ی پرونده ی دکتر داوودی و محمود انصاری، چیزی فراتر از قتل و اعدام قاتل است. مسئله نمونه ای است از مواجهه ی میان عدالت قانونی و عدالت انتقامی، میان روایت رسمی و روایت محلی و میان قدرت رسانه ای و مسئولیت رسمی. نحوه ی مواجهه ی نهادهای حکومتی و رسانه ها با آن، آزمونی مهم برای اعتبار نظم قانونی و آینده ی امنیت حرفه ای گروه های تخصصی است. آزمونی که اگر حاکمیت قانونی کشور از آن سربلند بیرون نیاید (که بعید است بیرون بیاید)، چراغ سبزی می شود برای محمود انصاری های دیگر، که اگر ظلمی به آن ها شد، خودشان دست به کار شوند و حق شان را بستانند. این جا است که قیصرها (به روایت مسعود کیمیایی) پاشنه ورکشیده و دشنه به دست، آب منگل های خود را در حمام های نواب پیدا می کنند و خون است که به خون شسته می شود و سنگ است که روی سنگ بند نمی شود.

صیحه

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

پانوشته ها:

- ۱- تشییع جنازه ی یک قاتل و چندین سؤال، روزنامه ی همشهری، ۲۵ آبان ماه ۱۴۰۴.
- ۲- اظهارات عجیب یک روحانی درباره ی قاتل دکتر داوودی، تابناک، ۲۴ آبان ماه ۱۴۰۴.
- ۳- همدردی عجیب نماینده ی مجلس با خانواده ی یک قاتل + عکس، تابناک، ۴ آذرماه ۱۴۰۴.
- ۴- ببینید: ماجرای دلجویی یک نماینده ی مجلس از خانواده ی قاتل، خبرآنلاین، ۶ آذر ۱۴۰۴
- ۵- واکنش ها به حضور نماینده ی بویراحمد در منزل قاتل پزشک یاسوجی، خبرگزاری مهر، ۷ آذر ۱۴۰۴.
- ۶- حضور عجیب نماینده ی مجلس در منزل قاتل پزشک! + عکس، همشهری آنلاین، ۷ آذر ۱۴۰۴.



عکس از آژانس عکس تهران

اجتماعی

■ بحران‌های اجتماعی و نقش نهادهای مدنی

خوانشی از یک رخداد تکان‌دهنده در پرتو بحران جامعه‌ی مدنی

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

پارسا ناصری
فعال مدنی



چندی پیش، در یکی از شهرهای جنوب کشور، پس از اجرای حکم اعدام قاتل یک پزشک در یاسوج، پدیده‌ای رخ داد که از منظر اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تکان‌دهنده بود. تصاویر

این نوشتار تقدیم می‌شود به هدی صابر، کنش‌گر و پژوهش‌گر دغدغه‌مند، که عمر خود را وقف آگاهی‌رسانی و حضور فعال در میدان‌های اجتماعی و سیاسی کرد.

قاتل به عنوان «قهرمان» در سطح شهر نصب شد و مراسم تشییع جنازه‌ی او با حضوری گسترده‌تر و پرشمارتر از مراسم خاک‌سپاری پزشک مقتول برگزار شد. این رخداد، صرفاً یک واقعه‌ی مجزا یا اتفاقی هیجانی نبود، بلکه نشانه‌ای عمیق از بحران‌های انباشته‌شده در لایه‌های مختلف جامعه‌ی ایرانی است؛ بحرانی که در آن خشونت، تعصب، فقدان آگاهی عمومی و ضعف نهادهای واسط اجتماعی به شکلی هم‌افزا یکدیگر را بازتولید می‌کنند. این پدیده را می‌توان از زوایای متعددی تحلیل کرد: از نقش ساختارهای حاکمیتی و سیاست‌های کیفری گرفته تا ریشه‌های تاریخی تعصبات قومی و قبیله‌ای. با این حال، تمرکز این نوشتار بر نقش جامعه‌ی مدنی و نهادهای مدنی در شکل‌گیری، تشدید یا امکان‌مهار چنین بحران‌هایی است. تأکید بر جامعه‌ی مدنی به معنای نادیده‌گرفتن یا کم‌رنگ جلوه‌دادن نقش دولت یا ساختارهای سنتی نیست، بلکه تلاشی است برای برجسته‌کردن حلقه‌ای که اغلب در تحلیل‌ها مغفول می‌ماند، آن هم کنش جمعی برای تغییر این سنت‌ها است.

جامعه‌ی مدنی به‌عنوان عرصه‌ای میان دولت و جامعه‌ی خصوصی تعریف شده است، عرصه‌ای که در آن، کنش‌گران جمعی، نهادهای داوطلبانه و شبکه‌های اجتماعی مستقل از دولت شکل می‌گیرند. در ایران، برداشت‌های متفاوتی از جامعه‌ی مدنی وجود دارد. برخی آن‌را صرفاً به نهادهای خیریه و فعالیت‌های امدادی فرو می‌کاهند، برخی دیگر جامعه‌ی مدنی را با احزاب سیاسی یکی می‌انگارند. حال آن‌که جامعه‌ی مدنی مفهومی گسترده‌تر است و شامل طیفی از نهادها، شبکه‌ها، کنش‌گران و شکل‌های مختلف کنش جمعی می‌شود که هدف آن‌ها افزایش آگاهی عمومی، تقویت سرمایه‌ی اجتماعی و ایجاد تغییرات پایدار در سطوح اجتماعی و سیاسی است.

بحران‌های اجتماعی و زمینه‌های شکل‌گیری آن‌ها

الف: ریشه‌ها و علل بحران

پدیده‌هایی مانند قهرمان‌سازی از یک قاتل را نمی‌توان صرفاً به واکنش‌های احساسی یا تعصبات قومی تقلیل داد. این رخدادهای محصول برهم‌کنش چندین عامل ساختاری، فرهنگی و سیاسی‌اند. نخستین عامل، گسترش و عادی‌شدن خشونت در جامعه است. خشونت، زمانی که به شکلی سیستماتیک در سیاست‌های کیفری، رسانه‌ها و حتی گفتمان‌های رسمی بازتولید می‌شود، به تدریج به بخشی از زیست‌جهان روزمره‌ی مردم تبدیل می‌گردد. اعدام، به‌عنوان عریان‌ترین شکل خشونت دولتی، نه تنها بازدارندگی پایدار ایجاد نمی‌کند، بلکه در بسیاری از موارد به چرخه‌ای از خشونت مشروعیت می‌بخشد. پژوهش‌های تطبیقی در سطح جهانی نشان داده‌اند که مجازات اعدام تأثیر معناداری در کاهش نرخ جرم ندارد و حتی می‌تواند به افزایش خشونت نمادین و واقعی در جامعه بینجامد. دومین

عامل، تعصبات قومی، قبیله‌ای، مذهبی و محلی است؛ تعصباتی که اغلب ریشه در توسعه‌ی نامتوازن، حاشیه‌نشینی تاریخی و فقدان سیاست‌های فراگیر فرهنگی دارند. در غیاب آموزش شهروندی، گفتگوی بین‌فرهنگی و نهادهای مدنی فعال، این تعصبات به سرعت در شرایط بحرانی فعال می‌شوند و عقلانیت جمعی را به حاشیه می‌رانند. سومین عامل، ضعف نهادهای واسط و میانجی است، نهادهایی که می‌توانند میان فرد، جامعه و دولت پل بزنند. در شرایطی که جامعه‌ی مدنی ضعیف یا سرکوب‌شده باشد، بحران‌ها یا مستقیماً به خیابان کشیده می‌شوند یا در قالب واکنش‌های هیجانی و غیرعقلانی بروز می‌یابند.

ب: نقش و راهکارهای نهادهای مدنی

پرسش اصلی این است که نهادهای مدنی چه نقشی می‌توانند ایفا کنند و چگونه قادرند در کاهش یا پیشگیری از بحران‌های اجتماعی مؤثر باشند؟

۱- درک دقیق و چندلایه‌ی مسئله

بحران‌های اجتماعی پدیده‌هایی ساده و تک‌علتی نیستند. نهادهای مدنی باید با بهره‌گیری از پژوهش‌های میدانی، تحلیل‌های جامعه‌شناختی و گفتگو با کنش‌گران محلی، به درکی جامع و دقیق از هر بحران برسند. این امر مستلزم توجه هم‌زمان به ساختارهای کلان و جزئیات محلی است.

۲- آگاهی‌رسانی و حضور در میدان

صرف تولید دانش آکادمیک، بدون پیوند با واقعیت اجتماعی، کافی نیست. تجربه‌ی کنشگرانی چون «هدی صابر» که ابتدای متن به آن اشاره کردم، نشان می‌دهد که حضور مستقیم در میدان، گفتگو با گروه‌های درگیر و لمس زیسته‌ی مسایل اجتماعی، نقشی اساسی در تغییر دارد. این حضور، هم به غنای پژوهش می‌افزاید و هم اعتماد اجتماعی ایجاد می‌کند.

۳- نفی خشونت و کنش‌گری حقوق‌بنیان

یکی از وظایف بنیادین جامعه‌ی مدنی، نقد و نفی خشونت در همه‌ی اشکال آن است، چه خشونت فردی و چه خشونت نهادی. کنش‌گری علیه اعدام، مطالبه‌ی تغییر سیاست‌های کیفری و پیوند با جنبش‌های حقوق بشری، می‌تواند به تضعیف مشروعیت خشونت و تقویت گفتمان زندگی‌محور کمک کند.

مؤخره

تحولات پایدار در جامعه و حکومت، بدون تقویت نهادهای مدنی مستقل، آگاه و مطالبه‌گر ممکن نیست. جامعه‌ی مدنی مکملی ضروری برای افزایش قدرت و همبستگی اجتماعی است. این نوشتار کوشید با تمرکز بر یک مصداق عینی، به ریشه‌های برخی بحران‌های اجتماعی و نقش جامعه‌ی مدنی در مواجهه با آن‌ها بپردازد. بدیهی است که این متن نه جامع است و نه مدعی پاسخ نهایی، بلکه دعوتی است به نقد، گفتگو و اندیشیدن جمعی.

صباح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



عکس از کلان شهر

اجتماعی

■ کودکِ جامانده میان تجاوز و انتقام

عدالت مبتنی بر قانون و حمایت، نه با پایهی مبل

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

فرشته گلی
روزنامه‌نگار



انتقام شخصی خانواده‌ی کودک منتهی شد و پیرمرد را راهی بیمارستان و اتاق جراحی کرد؛ انتقامی که ابزار آن، پایهی چوبی

خبری در هیاهوی اخبار ایران گم شد که عمقی فاجعه‌بار دارد: ماجرای تجاوز پیرمردی به پسر بچه‌ای در تبریز که به

یک مبل بود. در این یادداشت بر آنیم تا ابعاد گوناگون این واقعه را واکاوی کنیم و پاسخ دهیم که آیا این رخداد صرفاً انتقامی شخصی است، یا ریشه در بی‌اعتمادی به عدالت قضایی دارد.

پیش از بررسی حادثه‌ی تبریز، اشاره‌ی کوتاه به کنوانسیون حقوق کودک (CRC) ضروری است؛ نه به‌عنوان یک متن آرمانی، بلکه به‌مثابه معیاری برای سنجش شکاف میان تعهدات رسمی و واقعیت زیسته‌ی کودکان در ایران. این کنوانسیون که در سال ۱۹۸۹ تصویب و از ۱۹۹۰ لازم‌الاجرا شد، کودک را فرد زیر ۱۸ سال می‌داند و بر چهار اصل بنیادین استوار است: عدم تبعیض، اولویت منافع عالی‌هی کودک، حق بقا و توسعه، و احترام به دیدگاه‌های کودک. از منظر این کنوانسیون، دولت‌ها موظف‌اند در موارد خشونت جنسی علیه کودکان، حفاظت فوری، رسیدگی قضایی مؤثر و حمایت روانی و اجتماعی از کودک قربانی را تضمین کنند. تأکید اصلی کنوانسیون نه صرفاً بر مجازات مجرم، بلکه بر جلوگیری از آسیب ثانویه به کودک و دسترسی او به عدالت است. ایران در سال ۱۹۹۴ به این کنوانسیون پیوست، اما با شرط کلی «عدم تعارض با قوانین اسلامی». همین شرط، در کنار ساختارهای اثبات دشوار جرایم جنسی و ضعف حمایت‌های پس از وقوع جرم، موجب شده است که در عمل، کودک قربانی اغلب میان سکوت، بی‌اعتمادی به نهادهای قضایی و فشارهای فرهنگی گرفتار شود. در چنین بستری، خانواده‌ها گاه احساس می‌کنند که مسیر قانونی نه تنها از کودک حمایت نمی‌کند، بلکه ممکن است او را در معرض آسیب‌های بیش‌تر قرار دهد.

حادثه‌ی تبریز را باید در همین شکاف دید: جایی که فقدان اعتماد به عدالت قضایی و ترس از بی‌نتیجه‌ماندن فرآیند دادرسی، خانواده را از مسیر قانون دور کرده و به سمت خشونت‌ی سوق داده است که خود، نقض آشکار منافع کودک و اصول بنیادین کنوانسیون حقوق کودک است.

در ادامه‌ی یادداشت به موضوع «عدالت شخصی»، تعارض آشکار آن با قوانین قضایی و نیز نگاه افکار عمومی به این پدیده خواهیم پرداخت.

حوادثی نظیر تجاوز به کودکان و اقدام خانواده‌ها به انتقام شخصی، در ایران مسبوق به سابقه است. برای نمونه، می‌توان به واقعه‌ی اخیر تبریز در آبان‌ماه سال جاری اشاره کرد؛ جایی که خانواده‌ی قربانی پس از تجاوز یک مرد میان‌سال به فرزندشان، بدون مراجعه به مراجع قضایی و با اعمال خشونت شدید (استفاده از پایه‌ی مبل) به متهم تجاوز و از او انتقام گرفتند. بررسی موارد مشابه نشان‌دهنده‌ی آن است که هرچند چنین رویدادهایی در گزارش‌های رسمی و رسانه‌های داخلی کم‌تر منعکس می‌شوند، اما در لایه‌های پنهان جامعه‌ی ایران جریان دارند. این حوادث معمولاً ریشه در عواملی هم‌چون بی‌اعتمادی به سیستم قضایی،

فشارهای ناموسی و احساس ناامنی خانواده‌ها در فرایند دادرسی دارند. موارد دیگری نیز قابل شناسایی است که در آن‌ها خانواده‌ها به «عدالت خودسرانه» روی آورده‌اند.

در ارومیه نیز در حادثه‌ای مشابه، فردی که متهم به تجاوز به پسر بچه‌ای ۱۰ ساله بود، توسط خانواده‌ی قربانی شناسایی و مورد حمله‌ی انتقام‌جویانه قرار گرفت. در این حمله، متهم بر اثر شدت جراحات وارده (ناشی از فرو رفتن جسم سخت چوبین در بدن) جان باخت. (۱) این رویداد نیز مشابه حادثه‌ی تبریز، ریشه در نگرش‌های فرهنگی دارد و هم‌زمان چرخه‌ی خشونت را تداوم می‌بخشد. بسیاری از خانواده‌ها به‌دلیل ترس از تیرنه‌ی متهم در سیستم قضایی (با شرایط اثباتی دشوار، مانند لزوم اقرار چهار شاهد یا اعتراف متهم)، به خشونت مستقیم روی می‌آورند. گزارش‌های پراکنده در سال‌های اخیر حاکی از آن است که این دست انتقام‌گیری‌ها —هرچند کم‌شمار—، در مناطق سنتی‌تر مانند آذربایجان، خوزستان و کردستان اتفاق افتاده است. در پرونده‌ای دیگر، قاتل و متجاوز سریالی معروف به «بیجه» که به ۲۷ کودک آسیب زده بود، اعدام شد (۲)؛ خانواده‌های قربانیان ضمن گلایه از کندی فرایند دادرسی، بعضاً به تهدیدهای شخصی متوسل شده بودند. بر اساس گزارش‌ها، آمار رسمی تجاوز به کودکان در ایران تنها بازتاب‌دهنده‌ی بخش کوچکی از واقعیت است و تخمین زده می‌شود که بخش اعظم این موارد، به‌دلیل ملاحظات حیثیتی، ترس از آبرو و دشواری‌های اثبات جرم، هرگز به مراجع قانونی گزارش نمی‌شوند. (۳)

انتشار اخبار حوادث تبریز و ارومیه، موجی از واکنش‌ها را در شبکه‌های اجتماعی —نظیر ایکس— به همراه داشت، برخی از کاربران با کلیدواژه‌هایی نظیر «خانواده‌های باغیرت» از این اقدامات حمایت کرده و ناکارآمدی نظام قضایی را عامل چنین اقداماتی دانستند. با این حال، پیامد این‌گونه خشونت‌های انتقام‌جویانه، تبدیل شدن اولیای کودک از جایگاه شاکی به متهم (به اتهام قتل یا ضرب و جرح) است و کودک قربانی بدون حمایت روانی مناسب باقی می‌ماند. هم‌چنین این رویدادها با اصول کنوانسیون حقوق کودک که بر حمایت از کودکان و دسترسی به عدالت قضایی تأکید دارد، در تعارض است. در ایران، در برخی عناوین کیفری، شرایط اثبات جرم می‌تواند روند احقاق حق را برای قربانیان —به‌ویژه کودکان— دشوار کند.

در قوانین ایران، آزار و سوءاستفاده‌ی جنسی از کودکان جرم‌انگاری شده و برای آن مجازات‌های سنگین در قالب حدود یا تعزیرات پیش‌بینی شده است. با این حال، مسئله‌ی اصلی معمولاً «وجود قانون» نیست، بلکه «دسترسی مؤثر به عدالت» است: دشواری اثبات در برخی عناوین شرعی، ترس از برچسب اجتماعی، و ضعف حمایت‌های فوری (پزشکی، روانی و مددکاری) می‌تواند خانواده‌ها را به این نتیجه برساند که مسیر رسمی، کودک را به‌موقع و کافی حمایت نمی‌کند. در

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

چنین شرایطی، خطر لغزش به سمت واکنش‌های خشونت‌آمیز و عدالت شخصی بالا می‌رود؛ واکنشی که در نهایت به زیان کودک تمام می‌شود.

از منظر حقوق کیفری، «عدالت شخصی» نه یک استثنا، بلکه تخلف از نظم قضایی است و بسته به نتیجه‌ی عمل، می‌تواند تحت عناوینی مانند ضرب و جرح عمدی یا قتل پیگیری شود. حتی اگر انگیزه‌ی خانوادگی قابل فهم باشد، قانون اصولاً مسیر دادخواهی را از طریق دادگاه می‌خواهد و اقدام انتقام‌جویانه می‌تواند اولیای کودک را از جایگاه شاکی به متهم تبدیل کند. پیامد عملی این جابه‌جایی روشن است: پرونده از تمرکز بر حمایت از کودک و رسیدگی به جرم اصلی منحرف می‌شود، و کودک قربانی ممکن است بدون حمایت روانی و اجتماعی کافی رها شود. در چنین وضعیتی، کودک نه تنها قربانی جرم اولیه است، بلکه قربانی فروپاشی مسیر عدالت نیز می‌شود.

در حادثه‌ی تبریز، اگر خانواده به سیستم قضایی اعتماد می‌کرد، احتمالاً متجاوز محاکمه می‌شد و عدالت قانونی برقرار می‌گشت. اما عدم مراجعه به قانون، فاجعه‌ای دوگانه خلق کرد. یکی تجاوز اولیه و دیگری انتقام خشونت‌آمیز از طریق تجاوز که خود، جرم است و می‌تواند به چرخه‌ی انتقام‌های بیش‌تر تبدیل شود. در ایران، چنین حوادثی اغلب ریشه در ترکیبی از عوامل ساختاری و فرهنگی دارد که بدینی به سیستم قضایی را تشدید می‌کند. این عوامل نه تنها در این مورد، بلکه در بسیاری از جرایم مشابه دیده می‌شود. بسیاری از خانواده‌ها به دلیل کندی فرآیندها، فساد احتمالی یا عدم اجرای احکام، به دادگاه‌ها اعتماد ندارند. مثلاً در برخی پرونده‌های تجاوز، اثبات جرم به دلیل الزامات اثباتی سخت و ترس از پیامدهای اجتماعی، با مانع جدی روبه‌رو می‌شود و منجر به تبرئه‌ی متهم می‌شود. گزارش‌های رسانه‌ای نشان می‌دهد که در ایران نرخ محکومیت در جرایم جنسی پایین است و این باعث می‌شود خانواده‌ها احساس کنند عدالت محقق نمی‌شود. در حادثه‌ی تبریز، خانواده احتمالاً ترسیده که متهم آزاد شود یا مجازات کافی نگیرد، بنابراین خود دست به کار شده‌اند.

اجازه بدهید برای درک بهتر شرایط این خانواده نگاهی گذرا به فرهنگ پروتکتیو (حمایت‌گرایی ناموسی) داشته باشیم. در فرهنگ ایرانی، به ویژه در مناطق سنتی مانند آذربایجان، خانواده‌ها نقش «حامی» مطلق را بر عهده دارند. مفهوم «آبرو» (ناموس) بسیار قوی است؛ تجاوز به کودک نه تنها آسیب جسمی و روانی است، بلکه لکه‌ای بر آبروی خانواده تلقی می‌شود. خانواده‌ها اغلب می‌ترسند که افشای عمومی ماجرا در دادگاه، کودک و خانواده را بیشتر آسیب بزند؛ مثلاً با شایعات اجتماعی یا فشارهای فرهنگی. در نتیجه، ترجیح می‌دهند مسئله را «داخلی» حل کنند، حتی اگر به خشونت منجر شود. این فرهنگ پروتکتیو، که ریشه در تاریخ و سنت‌های قبیله‌ای دارد، گاهی به «عدالت

شخصی» (Vigilante Justice) تبدیل می‌شود، که در جوامع دیگر هم دیده می‌شود اما در ایران به دلیل ضعف نهادها، شایع‌تر است.

مسائل اجتماعی و اقتصادی، فقر، عدم دسترسی به خدمات روانشناختی و فشارهای اجتماعی می‌تواند خانواده‌ها را به سمت تصمیمات عجولانه سوق دهد. در تبریز، که شهری صنعتی با مهاجران زیاد است، خانواده‌های حاشیه‌نشین ممکن است احساس کنند سیستم قضایی برای «آنها» نیست و بیش‌تر به نفع قدرتمندان عمل می‌کند. علاوه بر این، ترس از انتقام متهم یا اطرافیانش (اگر آزاد شود) می‌تواند عامل دیگری باشد. گزارش‌ها نشان می‌دهد که در این حادثه، خانواده بلافاصله پس از اطلاع، متهم را پیدا کرده و با خشونت پاسخ داده‌اند که نشان‌دهنده‌ی خشم انفجاری و عدم کنترل است.

در جامعه‌ای که خشونت جنسی علیه کودکان تابو است، اما همزمان گزارش آن دشوار، خانواده‌ها اغلب احساس انزوا می‌کنند. رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی (مانند اینستاگرام و تلگرام) نقش دوگانه‌ای دارند: از یک‌سو آگاهی می‌دهند، از سوی دیگر با انتشار جزئیات فجیع، خشم عمومی را برمی‌انگیزند و ممکن است خانواده‌ها را به انتقام تشویق کنند. این انتقام فجیع، گرچه ممکن است برای برخی «عدالت» به نظر برسد، اما در واقع فاجعه‌ای بزرگ‌تر است. متهم ممکن است بمیرد و خانواده به جرم قتل یا ضرب و جرح محاکمه شوند، کودک هم‌چنان بدون حمایت حرفه‌ای بماند و جامعه با ترس و خشونت بیش‌تر روبه‌رو شود. این چرخه، بازدارندگی ایجاد نمی‌کند بلکه خشونت را عادی‌سازی می‌کند. برای حل اصلاح سیستم قضایی نیاز به فرآیندهای سریع‌تر، حمایت از شاهدان و آموزش قضات برای موارد کودک‌آزاری و هم‌چنین تشویق گزارش‌دهی بدون ترس از آبرو است. گسترش مراکز مشاوره‌ی رایگان، کمپین‌های آگاهی‌بخشی برای مبارزه با تابوها و تقویت نقش سازمان‌های غیردولتی، آموزش در مدارس و رسانه‌ها برای تأکید بر عدالت قانونی به جای عدالت شخصی و کاهش فشار ناموسی، از دیگر راه کارهای مؤثر محسوب می‌شود. در نهایت، این حادثه نشان‌دهنده‌ی شکاف عمیق بین جامعه و نهادها است. عدالت واقعی نه با پایه مبل، بلکه با قانون و حمایت محقق می‌شود.

پانوشته‌ها:

- ۱- پدر ۱۰ ساله‌ای که با چوب ۴۰ سانتی‌متری انتقام گرفت؛ متجاوز در بیمارستان جان باخت. آسیا نیوز ایران، ۷ آذرماه ۱۴۰۴.
- ۲- «بیجه» مردی که ۲۷ کودک را به قتل رساند، خبر آنلاین، ۱۱ آذرماه ۱۴۰۰.
- ۳- ترس از آبرو؛ عامل پنهان‌کاری «کودک‌آزاری» / هشدار در خصوص کودک‌آزاری در معابر شهری، ایسنا، ۹ خردادماه ۱۳۹۷.

مصلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶



اجتماعی

■ فروپاشی اعتماد میان مردم و کادر درمان در ایران

روایت یک بحران ساختاری در نظام سلامت

صباح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

نقیسه شرف‌الدینی
روزنامه‌نگار



می‌کند. اما در سال‌های اخیر، شاهد آن هستیم که این
شیرازه در فضای درمانی ایران به شدت آسیب دیده و

اعتماد پیوندی ظریف میان بیمار و درمانگر است که
فرایند درمان را از یک معامله‌ی صرفاً تجاری متمایز

جای خود را به بدبینی و سوء تفاهم داده است.

آنچه امروز در راهروهای شلوغ بیمارستان‌ها و اتاق انتظار مطب‌ها می‌گذرد، تنها اصطکاک‌های ساده میان افراد نیست؛ بلکه بازتابی از یک بحران عمیق‌تر و ساختاری است. فشارهای سنگین اقتصادی و مدیریتی، هم بیمار را در جایگاه یک مشتری ناراضی قرار داده و هم کادر درمان را زیر بار توقعات و محدودیت‌های طاقت‌فرسا فرسوده کرده است.

این گزارش تلاشی است برای شنیدن صدای کسانی که در هیاهوی این سیستم معیوب گم شده‌اند. هدف ما نه مقصرسازی یک طرف، بلکه تاباندن نور بر تاریک‌ترین زوایای این رابطه‌ی گسسته است؛ روایتی از رنج‌های ناگفته‌ی مردم و دردهای پنهانی که پزشکان و پرستاران را درمانده کرده است.

بخش اول: تجربه‌ی بیماران

برای بیماری که با تنی رنجور و روانی آشفته پا به مرکز درمانی می‌گذارد، هیچ‌چیز دردناک‌تر از این نیست که احساس کند دیده نمی‌شود. روایت‌های بیماران نشان می‌دهد که آن‌ها در مواجهه با سیستم فعلی، حس می‌کنند در چرخ‌دنده‌های یک ماشین پول‌سازی گرفتار شده‌اند؛ ماشینی که در آن بهبودی و کرامت انسانی، قربانی سود و سرعت شده است.

- وقتی سلامت کالا می‌شود

بسیاری از بیماران زمان مراجعه به پزشک احساس می‌کنند پیش از آن که یک انسان نیازمند کمک باشند، یک «مشتری» یا یک «فرصت درآمدزایی» برای پزشک هستند. این حس کالایی شدن، اعتماد را کاملاً از میان می‌برد. از نظر بیماران اولویت کادر درمان، کاهش درد و رنج آنان نیست، بلکه تکمیل سهمیه‌ی ویزیت یا پر کردن سقف درآمد ماهانه است.

مینو که سه سال است به سرطان سینه مبتلاست به خط صلح می‌گوید: «دکترها فکر می‌کنن در ماه باید چندین میلیون درآمد داشته باشن و فلان نفر بیمار رو ویزیت کرده باشن. خوب شدن مریض براشون مهم نیست، پر شدن جیبشونه که مهمه.»

این نگاه، پزشک را از جایگاه یک منجی به جایگاه یک کاسب تنزل می‌دهد. مینو ریشه‌ی این مشکل را در انگیزه‌های ورود به رشته‌ی پزشکی می‌داند و می‌گوید: «وقتی از بچگی یادشون می‌دن که پزشکی بخونن تا پولدار بشن، چه انتظاری می‌شه داشت؟ خدا نکنه کسی مریض بشه که باید به گدایی بیفته تا دکتر پول رو پول بذاره، ماشین عوض کنه، سفر خارجی بره.»

وقتی منطق بازار بی‌رحمانه بر اخلاق پزشکی سایه می‌اندازد، بیمار حتی دلسوزی پزشک را هم با تردید می‌نگرد. گاهی بیماران تصور می‌کنند «هزینه‌ی بالا» باید معادل «داروی زیاد و درمان‌های پیچیده» باشد، و وقتی پزشک بر اساس اصول علمی داروی کمی تجویز می‌کند یا برای بیمار نسخه‌ای نمی‌نویسد، بیمار آن را به حساب کم‌کاری یا بی‌سوادی می‌گذارد، نه تعهد حرفه‌ای.

سمیرا به خط صلح می‌گوید: «وقتی می‌ری دکتر و کلی پول ویزیت و آزمایش می‌دی، انتظار داری که حداقل داروی خوب بده. مثلاً من خودم رفتم دکتر، حدود یه میلیون و دویست تومن پول آزمایش‌هام شد، بعد دکتر فقط یه بسته چرک خشک‌کن بهم داد. خودم هم می‌تونستم همون رو از داروخونه بگیرم و این همه هزینه نکنم. من چیزی به دکتر نگفتم، اما دیگه پیشش نرفتم، حتی اگه کسی بخواد بره بهش توصیه می‌کنم نرو، من که نتیجه نگرفتم.»

برخی پزشکان نیز اذعان می‌کنند که اگر به بیمار دارویی ندهند بیمار احساس می‌کند در ازای پولی که پرداخت کرده خدماتی دریافت نکرده است و همین باعث نارضایتی وی می‌شود. از این رو به تجویز داروهای غیرضروری یا مکمل‌ها اقدام می‌کنند. که همین امر هم می‌تواند منجر به وارد آمدن فشار مالی به بیمار شود.

علی که پزشکی شصت و پنج ساله است به ماهنامه‌ی خط صلح می‌گوید: «بعضی مواقع مشکل بیمار جدی نیست و نیازی به مداخله‌ی درمانی نداره، با این وجود پزشک‌ها به رسم مشتری‌مداری نسخه‌ای برای مریض می‌نویسن که معمولاً ویتامین یا مسکنه. دلیلش اینه که بیماری که دست خالی و بدون نسخه از مطب بیرون می‌ره خیلی وقت‌ها خیال می‌کنه سرش کلاه رفته و دیگه مراجعه نمی‌کنه. اصولاً مطب پزشک‌هایی که بیش‌ترین هزینه‌ها رو برای بیمار چه از لحاظ پاراکلینیک چه از لحاظ دارو

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

با گسترش اخبار مربوط به

«سهمیه‌های پزشکی» در کنکور

و آزمون‌های تخصصی، این

تصور در جامعه تقویت شده

است که بسیاری از پزشکان،

نه بر اساس شایستگی علمی،

بلکه بر اساس رانت و سهمیه بر

صندلی طبابت تکیه زده‌اند.

ایجاد می‌کنن شلوغ‌تره و ارج و قرب بیش‌تری دارن.»

از سوی دیگر، اگر پزشک برای بیمار نسخه‌ای طولانی و داروهای فراوانی نوشته باشد، این نگرانی به وجود می‌آید که مبادا پزشک با داروخانه یا شرکت دارویی تبانی کرده و داروهایی غیرضروری تجویز کرده باشد. این فضای مسموم باعث می‌شود بیمار مدام در حال سبک‌سنگین کردن این مسئله باشد که آیا این تجویز برای بهبود سلامتی من بود یا برای پر شدن جیب دیگری؟!

مهدی به خط صلح می‌گوید: «من تو به داروخونه کار می‌کردم و به چشم خودم دیدم که دکتر و داروساز چه زدوبندی برای نسخه‌نویسی دارن. دکترهای متخصص ماهانه مبالغ هنگفتی از داروخونه‌ها می‌گیرن تا نسخه‌هاشونو بفروستن اون‌جا و دارو بیش‌تر از نیاز مریض بنویسن.»

- بداخلاقی و بی‌توجهی پزشکان

فرا‌تر از مسائل مالی، نحوه‌ی تعامل پزشک با بیمار، نقشی تعیین‌کننده در شکل‌گیری اعتماد دارد. بسیاری از بیماران، پزشکان را افرادی مغرور، کم‌حوصله و غیرپاسخ‌گو توصیف می‌کنند. این بداخلاقی و بی‌توجهی، به‌ویژه در شرایطی که بیمار دچار استرس و درد است، اثری ویرانگر دارد.

تجربه‌ی حمید، بیماری که پس از جراحی قلب باز با عوارض ریوی مواجه و دوباره بستری شده است، نشانگر این گسست ارتباطی میان بیمار و پزشک است. او می‌گوید: «دکتر جراح قلبم اصلاً توضیح نمی‌داد، خیلی مغروره و با بیمار و همراهش به اون صورت حرفی نمی‌زنه. مثلاً بعد از جراحی به من نگفت که این عمل هم‌چنین پیامدها و عوارضی داره. بعد جراحی ما رفتیم خونه و بعد همین مشکل ریوی که به خاطرش الان بستریم از عوارض جراحی بود و ما مجبور شدیم دوباره بیاییم بیمارستان. اگه یک‌کم دیر مراجعه می‌کردیم یا خانواده از من غافل می‌شدن ممکن بود اتفاق بدی برام بیفته.»

فرخنده، همسر حمید نیز به خط صلح می‌گوید: «دکتر جراح اصلاً خودش رو درگیر نکرد و حتی بعد از جراحی با من راجع به عوارض احتمالی جراحی صحبت دقیق و

واضحی نکرد، البته یادمه سریع به چیزهایی گفت که نه اون‌قدر عامیانه بود که ما بفهمیم و نه ما به خاطر استرس جراحی شوهرم در شرایطی روحی خوبی بودیم که توجه شده باشیم. اون‌قدر هم بداخلاق بود، که جرأت نکردیم سؤالی بپرسیم. اگه دکتر خیلی روشن و به زبون ساده و قابل فهم به ما توضیح می‌داد، ممکن بود این اتفاق نیفته، یا حداقلش این بود ما از این اتفاق آگاه می‌شدیم.»

- قصور پزشکی و تشخیص‌های نادرست

هیچ چیز به اندازه‌ی ترس از اشتباه پزشک، اعتماد بیمار را متزلزل نمی‌کند. قصور پزشکی و تشخیص‌های نادرست، به‌ویژه زمانی که با انکار و عدم مسئولیت‌پذیری همراه باشد، زخمی التیام‌ناپذیر بر پیکر اعتماد عمومی می‌زند صبا می‌گوید: «آپاندیس ترکیدگی منو دکتر به من گفت آپاندیس نیست برو خونه اگه تب کردی دوباره بیا. من سی و شیش ساعت رو با آپاندیس ترکیدگی گذروندم. بعد رفتم به بیمارستان دیگه و عمل شدم. بعد از عمل دکتر بهم گفت چند ساعت با مرگ فاصله داشتم.»

آیدا که درگیر بیماری دیابت است نیز می‌گوید: «من به خاطر بیماریم انگشت پام زخم شده بود، یعنی بیش‌تر ترک برداشته بود تا زخم. اومدم دکتر، گفتن که باید با جراحی عفونتش رو دربیاریم. ما زخم‌هامون خیلی دیر جوش می‌خوره، واقعیتش از جراحی ترسیدم. رفتم مشهد، بیمارستان مخصوص دیابتی‌ها، اون‌جا دکتر دید گفت اصلاً نیازی به جراحی نداره و با قرص و دارو خوب می‌شه. سر یک هفته ترک انگشتم خوب خوب شد. اگه اجازه می‌دادم دکتر جراحی کنه، خدا می‌دونه الان ممکن بود تو چه وضعیتی باشم.»

چنین تجربه‌هایی وقتی دهان به دهان می‌چرخند، هراسی عمومی از مراجعه به پزشک ایجاد می‌کنند.

لیلا می‌گوید: «من خودم از یکی از دوست‌های پزشکم شنیدم که می‌گفت گاهی که مشکل بیمار رو نمی‌تونیم تشخیص بدیم انواع داروها رو براش تجویز می‌کنیم شاید یکیش اثر کنه!»

- ویزیت‌های کوتاه‌مدت

استاندارد جهانی ویزیت بین ۱۵ تا ۲۰ دقیقه است، اما آمارهای داخلی و مشاهدات میدانی از میانگین‌های فاجعه‌بار ۴ تا ۵ دقیقه در ایران حکایت دارند. ویزیت‌های کوتاه‌مدت باعث می‌شود بیمار احساس

صالح
ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

کند حرفش شنیده نشده و تشخیص پزشک عجولانه بوده است.

آناهیتا که مدت‌هاست درگیر اگزمای پوستی است می‌گوید: «میری پیش متخصص هنوز رو صندلی نشست، تشخیص داده و نسخه تو پیچیده.»

در چنین فرایندی، فرصتی برای همدلی و رفع نگرانی‌های بیمار وجود ندارد و بیمار ممکن است حتی جرئت سؤال پرسیدن را پیدا نکند. لیلیا می‌گوید: «گاهی می‌خوام به دکتر بگم که وقت ویزیت طولانی‌تر بشه تا بتونم سؤالام رو ببرسم، اما خجالت می‌کشم، راستش از دکترم یه کم می‌ترسم.»

این ترس و خجالت، نشان‌دهنده‌ی نابرابری شدید قدرت در اتاق معاینه است. پزشک در جایگاه دانای کل قرار دارد و اختیار زمان معاینه در دست اوست. بیمار حتی برای مطالبه‌گری برای خود قائل نیست یا جرئت ابراز آن را ندارد.

شاهین هم به خط صلح می‌گوید: «دکتر من با ویزیت پونصد هزار تومنی نهایت وقتی که به من می‌ده همون زمانیه که نسخه رو می‌نویسه. وقت گرفتم تقریباً نود ثانیه. بعدش بیمار بعدی پشت در داره هل می‌ده بیاد تو.»

این فشردگی ویزیت‌ها باعث می‌شود پزشکان فرصت کافی برای بررسی دقیق پرونده، توضیح داروها و پاسخ به سؤالات بیمار نداشته باشند که این خود زمینه‌ساز خطاهای پزشکی است.

- ویزیت گروهی

این روزها «ویزیت گروهی» در مطب‌های شلوغ و مراکز دولتی، رواج پیدا کرده است. بیمارانی که مجبورند در حضور چند غریبه شرح حال خصوصی‌ترین دردهای خود را بازگو کنند، احساس تحقیر شدیدی را تجربه می‌کنند

مهتاب، زن جوانی که تجربه‌ی تلخی از مراجعه به متخصص زنان داشته، در این رابطه به خط صلح می‌گوید: «معاینه رو پشت یک پارتیشن انجام می‌داد؛ اما سمت دیگه‌ی پارتیشن چند تا مریض دیگه نشسته بودند و تمام حرف‌هایی رو که هر مریض با دکتر می‌زد، می‌شنیدن. من دوست نداشتم همه بدونن که چه مشکلی دارم.»

این نقض آشکار حریم خصوصی، نه تنها اخلاق پزشکی

را زیر سؤال می‌برد، بلکه باعث می‌شود بیماران از بیان مشکلات اصلی خود خودداری کنند که مستقیماً به تشخیص‌های اشتباه و درمان‌های ناقص منجر می‌شود.

سهمیه‌ها و بحران صلاحیت علمی پزشکان

با گسترش اخبار مربوط به «سهمیه‌های پزشکی» در کنکور و آزمون‌های تخصصی، این تصور در جامعه تقویت شده است که بسیاری از پزشکان، نه بر اساس شایستگی علمی، بلکه بر اساس رانت و سهمیه بر صندلی طبابت تکیه زده‌اند.

مریم به نقل از دخترش که دانشجوی پزشکی است پیرامون این مسئله به خط صلح می‌گوید: «دکترم می‌گه سر این سهمیه‌ها این‌قدر الکی میان پزشک می‌شن. می‌گه سر عمل‌های لیزری مخصوصاً، جاهای دیگه رو سوراخ کردن یا وسایل جراحی رو تو شکم مریض جا گذاشتن.»

این روایت‌ها، چه واقعی باشند، چه اغراق‌آمیز، ذهنیت جامعه را دچار تردید می‌کنند. سولماز می‌گوید: «آدم دیگه می‌ترسه خودش رو به یه دکتر تازه‌کار نشون بده، اینا که سواد ندارن، بی‌سوادی و بی‌تجربگی‌شون رو می‌خوان رو بیمارامو امتحان کنن. دیگه گذشت اون موقعی که می‌تونستی به درس و دانشگاه‌ها اطمینان داشته باشی، الان دیگه هرکسی رو توی رشته‌ی پزشکی راه می‌دن.»

طبق گزارش‌ها، در برخی تخصص‌های حساس مانند قلب و عروق، درصد بالایی از پذیرفته‌شدگان از سهمیه استفاده کرده‌اند. از همین رو است که امروزه بیماران عموماً ترجیح می‌دهند ساعت‌ها در صف انتظار پزشکان قدیمی بمانند تا این‌که ریسک مراجعه به پزشکان جوان را بپذیرند. این بی‌اعتمادی، بیمار را در چرخه‌ای بی‌پایان از تعویض پزشک و تکرار آزمایش‌ها گرفتار می‌کند.

بخش دوم: تجربه‌ی زیسته‌ی کادر درمان

داستان روی دیگری هم دارد. امروزه پزشکان و پرستاران ایرانی خود را در میانه‌ی طوفانی از انتظارات غیرواقعی، فشارهای اقتصادی، ساختارهای مدیریتی ناکارآمد و خشم اجتماعی می‌بینند. آن‌ها معتقدند که جامعه،

صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

داستان روی دیگری هم دارد.
امروزه پزشکان و پرستاران
ایرانی خود را در میانه‌ی
طوفانی از انتظارات غیرواقعی،
فشارهای اقتصادی، ساختارهای
مدیریتی ناکارآمد و خشم
اجتماعی می‌بینند. آن‌ها معتقدند
که جامعه، فداکاری‌هایشان
را نادیده گرفته و تنها بر
درآمدهای نجومی قشر اندکی
از جراحان تمرکز کرده است.

فداکاری‌هایشان را نادیده گرفته و تنها بر درآمدهای نجومی قشر اندکی از جراحان تمرکز کرده است.

- استئمار رزیدنت‌ها

رزیدنت‌ها در ایران، با ساعت‌های کاری غیرانسانی (گاهی تا ۱۰۰ ساعت در هفته)، حقوق ناچیز و مسئولیت‌های سنگین دست و پنجه نرم می‌کنند.

پویا، رزیدنت ارتوپدی، وضعیت خود را چنین توصیف می‌کند: «رزیدنت‌ها توی دو سال اول اصلاً فرصت سر خاروندن ندارن. ما یه روز در میون می‌خوابیم، تازه اونم اگه اضافه نخوریم.... خیلی وقت‌ها احساس فرسودگی و خستگی مفرط داریم. انتظار برخورد محبت‌آمیز از پزشکی که ۳۶ ساعت نخوابیده، غیرمنطقیه.»

سیستم آموزشی ایران، رزیدنت را نه به عنوان دانشجوی متخصص، بلکه به عنوان نیروی کار ارزان‌قیمتی می‌بیند که باید جای خالی کمبود پرسنل بیمارستان‌ها را پر کند. در چنین سیستم فرساینده‌ای، پزشک جوان فرصتی برای یادگیری مهارت‌های ارتباطی و همدلی ندارد.

آمار تکان‌دهنده‌ی خودکشی در میان رزیدنت‌ها، که به گفته‌ی برخی منابع تا پنج برابر میانگین جامعه است، نشان‌دهنده‌ی این فشار روانی است. مرگ‌های خودخواسته‌ی پزشکان جوانی مانند دکتر پرستو بخشی یا یاسمن شیرانی، نشان‌دهنده‌ی عمق بحران سلامت روان در میان کسانی است که خود متولی سلامت جامعه‌اند. پزشکی که خود درگیر افسردگی و اضطراب شدید است، چگونه می‌تواند پناهگاه امنی برای بیمار باشد؟

- طرح اجباری خدمت پزشکان

طرح خدمت پزشکان و پیراپزشکان، قانونی در ایران است که فارغ‌التحصیلان رشته‌های پزشکی را ملزم می‌کند تا برای مدت مشخصی (معمولاً ۲۴ ماه) در مناطق تعیین‌شده توسط وزارت بهداشت که اغلب مناطق محروم و کم‌برخوردار هستند خدمت کنند. تا زمانی که این دوره طی نشود، مدرک تحصیلی پزشک آزاد نشده و او اجازه‌ی طبابت مستقل یا مهاجرت را نخواهد داشت.

اگرچه هدف اولیه‌ی این طرح توزیع عادلانه‌ی خدمات

درمانی در کشور است، اما نحوه‌ی اجرای آن فشار سنگینی بر دوش پزشکان جوان می‌گذارد. بسیاری از پزشکان طرحی با تأخیرهای طولانی مدت (گاهی تا یک سال) در دریافت کارانه‌ها و حقوق خود مواجه هستند. این در حالی است که مبلغ پرداختی اغلب با حجم کاری سنگین آن‌ها تناسبی ندارد.

طناز پیرامون این معضل به ماهنامه‌ی خط صلح می‌گوید: «حقوق طرح اجباری ما از یه کارگر ساده هم کم‌تره. دو سال بیگاری و سختی تو محروم‌ترین نقاط کشور، اونم با تجهیزات نیم‌قرن پیش واقعاً ظالمانه است. درسته که توی مناطق محروم نیاز به پزشک هست ولی حاضر نیستن با افزایش دستمزد رفتن به اون نقاط رو برای پزشک‌ها جذاب کنن، پس به زور و اجبار پزشک‌های جوون رو می‌فرستن اون‌جا.»

امین می‌گوید: «بیچاره‌تر از پزشک‌ها توی این مملکت نداریم. درس بخون و بی‌خوابی و بدبختی بکش و دم زن و چندرغاز حقوق و کارانه رو به زور از حلقوم وزارتخونه بکش بیرون، آخرشم واسه طرح می‌فرستت یه جای دورافتاده.»

در بسیاری از مراکز درمانی محروم، پزشک با دست خالی باید بیماران بدحال را مدیریت کند. نبود دارو و تجهیزات باعث می‌شود که همراهان بیمار خشم خود را بر سر پزشک خالی کنند که این امر امنیت جانی و روانی پزشکان را به خطر می‌اندازد.

امین می‌افزاید: «یکی از افتخارات مسئول طرح و گسترش ما این بود که توی شهر ما درسته به پزشک ناسزا می‌گن و تهدیدش می‌کنن ولی کتکش نمی‌زنن. چون توی شهر بغلی هر روز یه پزشکو زده بودن. یه بار یه رزیدنت ارتوپدی رو اون‌قدر زده بودن که دستش شکسته بود.»

بزرگ‌ترین نقد واردشده به این طرح، اجباری بودن آن برای آزادسازی مدرک است. پزشک عملاً حق انتخاب مسیر شغلی خود را ندارد و این حس بی‌اختیاری باعث فرسودگی شغلی شدید در سال‌های آغازین فعالیت حرفه‌ای می‌شود، انگیزه‌ی خدمت صادقانه را می‌کشد و پزشک را به فردی تلخ و ناامید تبدیل می‌کند که تنها آرزویش پایان دوران طرح و فرار از آن منطقه است.

خط صلح

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

روایت دکتر محمد ابوترابی، متخصص بیهوشی، که توسط همراهان یک بیمار فوت‌شده به‌شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفت و تا مرز نابینایی پیش رفت، نمونه‌ای هولناک از این وضعیت است. یا پرستاری در اراک که به دلیل نبود تخت خالی، چنان کتک خورد که بیهوش شد. در حادثه‌ای دیگر در یاسوج، دکتر مسعود داوودی، متخصص قلب، توسط برادر بیماری که فوت کرده بود، به قتل رسید.

یکی از تلخ‌ترین تجربیات کادر درمان، مواجهه با خشونت عریان در محیط کار است. همراهان بیمار که از درد عزیزشان و کمبود امکانات به خشم آمده‌اند، اغلب کادر درمان را مقصر می‌دانند و این خشم را با توهین و ضرب و شتم تخلیه می‌کنند.

روایت دکتر محمد ابوترابی، متخصص بیهوشی، که توسط همراهان یک بیمار فوت‌شده به شدت مورد ضرب و شتم قرار گرفت و تا مرز نابینایی پیش رفت، نمونه‌ای هولناک از این وضعیت است. یا پرستاری در اراک که به دلیل نبود تخت خالی، چنان کتک خورد که بیهوش شد. در حادثه‌ای دیگر در یاسوج، دکتر مسعود داوودی، متخصص قلب، توسط برادر بیماری که فوت کرده بود، به قتل رسید.

این خشونت‌ها پیامدی مستقیم بر رفتار پزشکان دارد: پزشکان برای محافظت از خود در برابر شکایت‌ها و خشونت‌های احتمالی، به جای تمرکز بر بهترین درمان، بر امن‌ترین راه برای خود تمرکز می‌کنند. آن‌ها آزمایش‌های غیرضروری درخواست می‌کنند، از پذیرش بیماران پرخطر خودداری می‌کنند و بیمار را به مراکز دیگر ارجاع می‌دهند. این چرخه‌ی معیوب، هزینه‌های درمان را افزایش داده و اعتماد را بیش‌تر تخریب می‌کند.

- واقعیت معیشت جامعه‌ی پزشکی

درحالی‌که تصور عمومی بر این است که همه‌ی پزشکان درآمدهای میلیاردی دارند، واقعیت آماری نشان می‌دهد که تنها درصد اندکی از پزشکان (عمدتاً جراحان و متخصصان مشهور در بخش خصوصی) چنین درآمدهایی کسب می‌کنند و بدنه‌ی اصلی جامعه‌ی پزشکی (پزشکان عمومی، متخصصان جوان، رزیدنت‌ها) با مشکلات معیشتی جدی روبه‌رو هستند.

بهزاد که پزشک است می‌گوید: «با این وضع کشور، پزشک گاهی عملی رو با فقط چند میلیون انجام می‌ده که اونم سال دیگه پرداخت می‌شه.»

تعرفه‌های دستوری و غیرواقعی که توسط دولت تعیین می‌شود، پزشکان را در تنگنا قرار داده است. بسیاری از پزشکان معتقدند که پایین نگه داشتن مصنوعی تعرفه‌ها، ریشه‌ی اصلی پدیده‌هایی مانند زیرمیزی

است. وقتی سیستم دولتی ناکارآمد است و تعرفه‌ها هزینه‌ها را پوشش نمی‌دهد، رابطه‌ی مالی مستقیم و غیرقانونی بین پزشک و بیمار شکل می‌گیرد.

درآمد پایین در مقایسه با فشار کاری و مسئولیت بالا، انگیزه‌ی مهاجرت را در میان پزشکان ایرانی به شدت افزایش داده است. خروج سالانه هزاران پزشک و پرستار از کشور، نه تنها سرمایه‌ی ملی را هدر می‌دهد، بلکه دسترسی مردم به خدمات باکیفیت را نیز محدودتر می‌کند.

تحلیل وضعیت کنونی نظام سلامت نشان می‌دهد که اعتماد متقابل میان مردم و کادر درمان، به عنوان یکی از مهم‌ترین ارکان سرمایه‌ی اجتماعی، دچار فرسایش جدی شده است. این گسست عمیق در اعتماد عمومی، محصول مستقیم ناکارآمدی حاکمیتی است که به جای ایفای نقش حامی و ناظر، عملاً با کالایی‌سازی سلامت و رها کردن مسئولیت‌های خود، عرصه‌ی درمان را به میدان جنگی فرساینده میان پزشک و بیمار تبدیل کرده است. در این ساختار معیوب، بیمار به جای دریافت خدمات شایسته، خود را در بازاری بی‌رحم تنها می‌بیند و پزشک به جای امنیت شغلی، خود را ابزاری برای جبران کاستی‌های بودجه‌ای و مدیریتی دولت می‌یابد.

حاکمیت با اتخاذ سیاست‌های غیرمسئولانه، بانی اصلی این تخاصم است؛ از یک‌سو با طرح‌های اجباری و تعرفه‌های غیرواقعی، پزشکان جوان را استثمار می‌کند و از سوی دیگر با عدم پوشش مناسب هزینه‌ها و نظارت ضعیف، فشار مالی و روانی درمان را تماماً بر دوش مردم می‌اندازد. خشم و خشونت که امروز در بیمارستان‌ها شاهد آن هستیم، واکنش طبیعی جامعه‌ای است که در غیاب یک سیستم کارآمد و پاسخ‌گو، تنها راه تخلیه‌ی نارضایتی خود را در درگیری با حلقه‌ی نهایی این زنجیره، یعنی کادر درمان می‌جوید.

تلاش برای ترمیم این اعتماد از طریق توصیه‌های اخلاقی به مردم یا پزشکان، آدرس غلط دادن و سرپوش گذاشتن بر ریشه‌ی اصلی بحران است. تا زمانی که حاکمیت با اصلاحات بنیادین، مسئولیت عواقب تصمیمات خود را نپذیرد، دیوار بی‌اعتمادی هم‌چنان بلندتر خواهد شد و دود این آتش مدیریتی، بیش از همه به چشم سلامت عمومی جامعه خواهد رفت.

صیقل

ماهنامه حقوقی اجتماعی
سال شانزدهم، دی ۱۴۰۴
شماره ۱۷۶

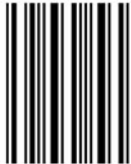
خطِ صلح

ماہنامہ حقوقِ اجتماعِ خطِ صلح
شمارہ ۱۷۶ - دی ۱۴۰۴ - سال شانزدہم



ISBN 978-1-7332858-1-0

90000>



9 781733 285810